

UNIVERSAL
LIBRARY

OU-232924

UNIVERSAL
LIBRARY

الحمد لله الذي خلقنا من طين
 انك خلقنا عظيم

الحمد لله الذي خلقنا من طين
 انك خلقنا عظيم

الحمد لله الذي خلقنا من طين
 انك خلقنا عظيم

الحمد لله الذي خلقنا من طين
 انك خلقنا عظيم

الحمد لله الذي خلقنا من طين
 انك خلقنا عظيم

الحمد لله الذي خلقنا من طين
 انك خلقنا عظيم

الحمد لله الذي خلقنا من طين
 انك خلقنا عظيم

الحمد لله الذي خلقنا من طين
 انك خلقنا عظيم

الحمد لله الذي خلقنا من طين
 انك خلقنا عظيم

الحمد لله الذي خلقنا من طين
 انك خلقنا عظيم

الحمد لله الذي خلقنا من طين
 انك خلقنا عظيم

الحمد لله الذي خلقنا من طين
 انك خلقنا عظيم

الحمد لله الذي خلقنا من طين
 انك خلقنا عظيم

الحمد لله الذي خلقنا من طين
 انك خلقنا عظيم

این تفسیر
محل السرائر است
بناظر اند

بی علم بودیم تحقیق نمی باشد و موقوف است بر آن چنین دلالت فعل بر مودی موقوف است بر علم
 بعلاقه که این است فعل آن امر است فظا هر است که بعد از حذف اول این دو علم در قوا تخلف مدلول
 از دال نوع می یابد بخلاف فعل و بدانکه این عبارت خبر و آیتی است از سوره نمل که رسول صل
 الله علیه و سلم به بن آن مامور اند و ایشان حمد بر نبویه و جیه است از چند وجه یکی آنکه در کثرت
 مذکور است که این تعبد حمد و تسلیم است و دوم آنکه چنانچه مذکور شد حمد و صلوة تبرین مطلوب است مقیم
 در چیزی که از آیات قرآنی و کلام اسمانی بود و اتم خواهد بود و سیوم آنکه عادت محدثان است
 که هنگام ادای حدیث قرآنی بعضی از قرآن کنند و بعد از آن شروع در حدیث نمایند پس از این
 مقتضی عمل این سنت سنیه باشد چهارم آنکه فقره مذکور شعر و صف صفا است که شهر اوصاف
 سید شرافت است که مقصود از کتابی که شمال است پنجم آنکه چون شاخت شمال علیه افضل الصلوة
 و سلام از ملاک علم گفتن این مامور شده اند فظا هر است که در آن حمد نعم قایقه بر شخص حضرت صلی الله علیه
 و آله و سلم که شمال مذکور درین کتاب که از آنجمله است منظور بود باشد پس در وقت اراده ذکر آن
 شمال که بعضی از آن نعم است که حمد در مقابل آن بوده ذکر حمد مناسب و مراد تعبدا و موصوفه صطفا
 بقول مقال انبیاست بقول ابن عباس اصحاب محمد و بقول کلیمت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و
 بقول بعضی دیگر همه مومنان پس آنکه بعضی فضلا تفسیر اول را با کثر متفسرین نیست و او نه یک باشد و
 بنا بر آن تفسیر که غیر از او یا انبیا و غیر بجهت عموم لفظ بر مصنف ایراد کرده اند که لازم می آید استقلال
 تسلیم با آنکه عبات مامور شود و در ذکر کار شعر بمنع نیست بعضی فضلا و جوابین ایراد گفته که در غیر انبیا
 موجب استقلال غیر تسلیم نیست پوشیده نیست که مراد از عدم استقلال تبعیت و زکرت و این بر
 سلام که ذکر انبیا بعد از ذکر انبیا باشد خواه ذکر لفظ علم بود یا غیر و چون مذکور در متیقام لفظی است از
 بر انبیا و غیر انبیا پس چه مستقل باشند و بهر دو جواب که منع او منسوب است بشیخ ابو محمد جوزینی و در امام
 الحسین از جمله فقها باشد فقیه است و دلیل بر منع نیست که سلام بمعنی صلوة است و دیگران بر آن نیستند و
 نیز شاید که بر آن نباشد و بدانکه مصنف جماع خود و بخیریت آورده که کل خطه لیس فیها تهنید کالید
 الخ و بنا برین اتیان تشهد از او از ماست و این خطبه از آن عاریست و توان گفت که مراد از خطبه لفظ
 مخصوصه است که کتابی است پس از افتتاح کلمات کبار سلف اقام نیست بعضی فضلا گفته اند که مراد به تشهد حمد
 و صلوة است و بنا برین خطبه سلف از آن عاریست و بعد ازین سخن بر وجهی که منافی نخواهد بود و قال
 الشیخ شیخ و در مرفوع بحسب عرف کسی است که بر کبریا و صمیم با و بحسب آنکه سن او با این بجا و دستاورد

باشد و این شی است که در تمام حدیث صحیح است و در غیر این سن نزد این خلا و خلاف است
 که تحقیق امر است در امر و شمع او بر است که محتاج الیه باشد که حافظ شیخ ابن حجر گفته که حافظ در عرف
 محدثان کسی است که شهرت یافته باشد بطلب حدیث و اگر گفتن از افواه رجال و معرفت صحیح طوفاً
 و مراد بایشان در هر باب برتر رسد که ازین امور آنچه آن استحضار بود از دست آمده است
 نباشد و با وجودین متون بسیار محفوظ باشد و بنا برین ظاهر باشد آنچه بعضی فضلا و فیر فضا آورده اند
 که حافظ کسی است که عالم باشد بصدد تدریس حدیث با سند و چهره حریف صادق می آید بر کسی که معرفت اشو کوه
 نیست باشد و توفیق ترمذی خود را با این وصف که او حبی اعتماد است شناسد بعضی شارحان گفته اند
 که ظاهر این سخن قلاب در میان او است غالب نیست که سخن او قال العبد المذنب باشد و نشان سخن این بعض
 است که توهم کرده اند که ترکیف نفس مطلقاً ممنوع است و حال آنکه چنین نیست بلکه بروجه خارج ممنوع است و در مقام
 نشر علم که عرض مرغیب است که از او اخذ کنند و دفع چیز که موجب عار از او باشد استحب است ابو عیسی
 ابن عیسی بن سوده گفته بین حدیسی بوده و در تدریس یک اختصار تمهیداً لا سما و می است چندین کورت
 که محمد بن عیسی بن زید بن سوره بن سکن لیکن بنا بر شهرت سوره عیسی با او منسوب است اندک التزمین و لفظ
 ترمذی سه وجه جایز است یکی که ترمذی دوم ضمیر و ویدوم فتح تا و کسر میم و ابو عیسی ترمذی از تلامذه محمد
 بخاری است و در بعضی شیوخ شریک است با او و گویند اگر بود بعضی فضلا گفته اند که این منافای نیست
 که در کشف نقل کرده که درین است آنکه نبوده غیر قتاده بن عامر مخفی نیست که آنکه مجتبی سلمون العین آمده
 و بمعنی کوراد زاده آمده و مراد صاحب کشف مخفی اول است آنکه بطن ترمذی لازم نیست که بان معنی باشد
 اما تانی لازم آید و ترمذی انصانیف رحمت بسیار است صحیحی حسن کتب است از روی ترتیب و تکرار
 آن که کثرت و وفات امام شریک و در هر دو ماه حبس نه دویت هفتاد و نه سال از هجرت نبویه بود و رحمه الله
 باب ما جاء فی خلق رسول الله صلی الله علیه و سلم یعنی این باب بیست و یک است که آمده در بیان
 شایسته رسول الله علیه سلم و خلق بقیه تا و ضمیر اصل صدر است بمعنی اندازه کردن لیکن استعمال فتح مخصوص
 بصورت که ادراک آن بصبر است و استعمال ضمیر طبیعت سیرت که از مدارکات بصیرت حدنا و
 بعضی و هیا خبرنا و اتم است و ظاهر از لفظ حدنا بطبیعت تکلم غیر است که در تمام حدیث دیگری شریک
 بوده باشد چه استعمال صبر در واحد بحکم تعظیم نادر است و استعمال حدنا و حدیثی و سمعت در سماع لفظ
 از شیخ شایع است و خبرنا و خبری در خواندن بشیخ لیکن بحکم تعظیم نیست و خلاف است
 بر السنه مختلف در نه برابر است ابو جابر متنبه بن سعید گفت راوی حدیث کرد ما را ابو جابر

که نام او قنبر است پس سعید بن مالک بن انس در نخل نازل بود از آنم مالک نام شهرو عن
 ربيعة بن ابي عبد الرحمن و امام مالک نقل کرد از ربيعة بن ابي عبد الرحمن عن ابن ابي اسحاق رضي الله
 و ربيعة بن ابي اسحاق بن مالک که گفت خادم رسول الله صلى الله عليه و سلم الله سمعته يقول
 بدريه بن خنبر بن كنانة بن جابر بن ابي اسحاق بن مالک که میگفت كان رسول الله صلى الله عليه و سلم
 بالطويل البائن ولا بالقصير بود رسول خدا شرم درازنایان و نه کوتاه و لا بالقصير الا قصيرا
 و نبود و سفید همچو کرم و لا بالادم و نبود سیاه گونه و در بعضی کتب گفته است که آدم بسیار گندمگون
 و لا بالجعد القبط و نبود کسی که در محوی بسیار چرخم باشد و لا بالسبط و نه کسی که در محوی
 بسیار چرخم نباشد یعنی آنحضرت چنین نبود بلکه در موی مبارک ایشان چرخم بود و یک نفر بسیار
 موی چشایان بعث الله تعالى علي راسه ريشة من شعرة من شعرة فرستاد و خداوند
 او را بر سر چهل سال او چو است کی او کی آخر و انجام او آخر سال است تا تمام عهده عشر
 سینین پس اقامت کرد و در ده سال و این عصر مخالف حدیثی است که مصنف بعد از این در باب ابن
 حضرت ایراد نموده و قول جم و شهرت است که سیر ده سال بوده و بالمدينة عشر سنين و اقامت فرمود
 و در مدینه ده سال و در بنی مکه فی ثمان سنين فتقاه الله تعالى علي راسه ريشة من شعرة من شعرة
 آنحضرت را در بر شصت سال بر آنکه آنحضرت شصت و ده شهرت و شصت و ده سال است بعضی شصت
 پنج سال گفته اند و علماء حدیث توفیق میانه این چنین کرده اند سیکه شصت گفت کسور را اعتبار نکرده و سیکه
 شصت سال گفته سال ولادت و وفات را شمرده و راوی شصت پنج هر دو را داخل ساخته و لکن فی
 راسه و لحین عشر من شعرة بفضاء و نبود و در آنحضرت و لحیه و بیت موی سفید عن انس بن
 مالك رضي الله عنه مروی است از انس بن مالك رضي الله عنه قال كان رسول الله صلى الله عليه و سلم
 و سلم ربعة وليس بالطويل ولا بالقصير گفت بود و پنجم صلح میانه بالا و تفسیر ربيعة آنکه نبود و در آن
 کوتاه حسن الجسم میگویم بود و نه بسیار فرخنده و نه بسیار لاغر و در آنکه مراد مناسب باشد و کان
 شعرة ليس بجعد ولا بسبط و بود موی مبارک آنحضرت نه زولیده و نه فروشته اسم اللؤلؤ یعنی نگین
 مبارک گندمگون بود و ادمش اینه گنگا چون پیاده فتی میل تمام پیش رو کردی یعنی گام فرام نهاد
 و بعضی تفسیر این کرده اند که پای بر تو و باز نهادی در بر زمین لکن شیخ عن ابي اسحق قال سمعت
 البراء بن عازب رضي الله عنه يقول مروی است از ابي اسحاق بدريه بن خنبر گفت شنیدم از برادر بن عباس
 رز که میگفت كان رسول الله صلى الله عليه و سلم و جلاله و جلاله ما بين المشركين و توفیق

مخفی است که این حدیث درست است یا نه

عنه حميد بن
 سعد بن الجهم
 قال حدثنا عبد الله بن
 يوسف عن حميد بن
 عبد الله بن حميد بن
 عبد الله بن حميد بن
 عبد الله بن حميد بن

حدثنا ابن عبد البر

۱۲

منی که بنشیند پستان بزرگ که بر شیر فرو میگردد از ناز و اشتها
 الشکر بوی و اندک شکر می خست چو بر جل میست که در خمی باشد آن نفرت عقیقه فوق و الا
 فلا یجاء و شقه منحه اذینیه اذا سوره اگر قبول که می موی او که فرو شود آن فرو فروخته
 و در آن حین که شتی موی او از زمره گوش در وقت تو فیر بچسب او اگر در آن و اگر قبول فرق کردی این گشت
 موی او از زمری گوش از هر اللون رنگ و سفید بود روشن و کاسع الجبین بود کتاده پستانی آج
 الجواب بود بار یک بر و مقوس با طول ساق یعنی غرق در میان بار و آنحضرت فرجه بود که بتال
 ظاهر شد بنیت صاعقه دید که غضب میان بر و آن کی بود که غضب محرک آن می بود و آفتی العزیز
 بود بلند بینی که تو یعلو آنحضرت را نوری بود که بر آمده بود بر آن بحسبه من کلمه تامله اشم
 می نداشت سیکه تامل که او را اشم و شم بلند استخوان بینی به موری بالا او مقصود است که بلند
 آنحضرت بسیار بود بلکه چنان بود که بتال ظاهر صغیره را دل نظر بدون ثل غبار بر نور بالا بر می هموار
 نموده و بلند ظاهر شد کتال الحینه انبه و سهک الخدین همواره بود و رخسار باد او یعنی
 قیل گوشت بر آمده نبود و صلیح الفم بزرگ من بود و فیکم الا کسان میان دندان مبارک ایشان
 کشاوی بود و در او ملحق دندان است یا دندان پیش دفتی السریه خط موی سینه بار یک شیده بود
 اناث کان عتقا صغیر دُمیه فی صفه الفصه گویا که در آن آنحضرت سر و صورتی بود و در
 نقره معتدل الخلق معتدل بود و صورت ظاهر آنحضرت مقصود از اینها عبارتست بآدمت سلسله
 بر گوشت بود و حکم نه ست گوشت سقاو البطن و الصدر برابر بود و شکم و سینه آن سر و یکی از دیگر
 بلند تر بود و عرض الصدر سینه مبارک ایشان کشاده بود و بعید مابین التکلیف فراخ بود و میان
 و دوش او غنم الکرا دین بزرگ بود و سر استخوان او مراد بود نگاه است اذو النجر در دوش بود
 بدن مبارک او آنچه بجا می پوشیده نبود و موصول مابین اللبک و الشرفه بشعره کا لخط وصل کرده
 شده بود و میان لب و دناف بموی که جاری بود و همچو خط لبه بجهت لام گوی سینه است عادی التکلیف
 و البطن موصوفه لک بر منبه بود پستان شکم او از آنچه غیر است اشعر الذراعین و التکلیف
 و عالی الصدر موی بسیار بود بر دستها و دوش او بلند می سینه آنحضرت طویل الزندین و راز بود
 بر دو پوندگاه فراخ از کف ریح الزکاة فراخ کف بود این دلیل بود دست گشتن الکفین
 القدما غلیظ بود و هر دو کف او بر دو قدم او سایل الا طواف انگشتان آنحضرت و راز و
 بود و اوقال شال الا طواف این شک را و است یعنی انگشتان او بلند بود و و بلف چسبیده بود و

اَبِي سَلْحَقٍ قَالَ سَأَلَ الْجَلَّاءُ بَنِي عَنَانَ مَرُوسًا اَنْ يَسْحَلَ عَنْهُمْ رُءُوسَ بَنِي عَنَانَ
 وَجَدَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَمَا مِثْلَ السَّيْفِ اَيَا بُو دُرَيْسَ مَبَارَكٍ سَوَّلَ مِثْلَ شَمِيرَةٍ قَالَا لَا
 بَلْ مِثْلَ الْقَمَرِ كُنْتَ بَارِئًا فِي بَيْتِكَ مِثْلَ الْقَمَرِ بُو دُرَيْسُ سَوَّلَ كَمَا مِثْلَ شَمِيرَةٍ سَقَطُوا وَرَكَرُوا رُءُوسَ بَنِي عَنَانَ
 اَعَانَ وَوَرَّخَ نَدَى بَارِئُ مَرُوسٍ فِي مِثْلِ مَا بُو دُرَيْسُ وَبَلَّغَهُ وَبَنِي عَنَانَ عَنْ اَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ قَالَ مَرُوسٌ
 اَزَانِي هَرِيرَةً كَمَا كُنْتُ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَبْيَضُ كَالْثَمَانِيَةِ مِنْ فِضَّةٍ بُو دُرَيْسُ
 سَفِيدٌ كَالْوَخَانِ قَالَ رَضِيَ رَجُلٌ الشَّعْرُ مَوِيٌّ اَوْ غُلِيٌّ نَهْمَةٌ عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ رَضِيَ مَرُوسًا اَنْ يَسْحَلَ عَنْهُمْ
 اَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ عَرَضَ عَلَيَّ اَنْ يَسْأَلَ عَنْ رَجُلٍ يَكُونُ مَعَهُ كَرَمٌ وَهُوَ يَكُونُ مَعَهُ
 مَعَهُ اَنْ يَكُونُ مَعَهُ اَنْ يَكُونُ مَعَهُ اَنْ يَكُونُ مَعَهُ اَنْ يَكُونُ مَعَهُ اَنْ يَكُونُ مَعَهُ اَنْ يَكُونُ مَعَهُ اَنْ يَكُونُ مَعَهُ
 رُءُوسَ بَنِي عَنَانَ بُو دُرَيْسُ كَمَا كُنْتُ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَبْيَضُ كَالْثَمَانِيَةِ مِنْ فِضَّةٍ بُو دُرَيْسُ
 عَلَيْهِمُ السَّلَوةُ وَالسَّلَامُ وَاَكْرَمُ رُءُوسَ بَنِي عَنَانَ اَيْدِيَهُمْ اَيْدِيَهُمْ اَيْدِيَهُمْ اَيْدِيَهُمْ اَيْدِيَهُمْ اَيْدِيَهُمْ اَيْدِيَهُمْ
 جَبْرِئِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَضِيَ عَنْهُ قَالَ اَمَّا اَمْرُؤُوسُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَضَرْبُ بَيْنَ الرِّجَالِ يَوْمَ يَوْمِ
 رَأَيْتُ اَنَّ كَاهِنًا مَوْسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ يَكُونُ كُتْمًا مَرْدَانًا كَانَهُ مِنْ رِجَالِ شَوْعَةٍ كَوَاكِبًا اَوَا مَرْدَمُ
 سَتِ اَنْ مَرْدَمُ يَطْلُو قَامَتِ اَلَمْ يَكُونُ كُتْمًا مَرْدَمُ يَطْلُو قَامَتِ اَلَمْ يَكُونُ كُتْمًا مَرْدَمُ يَطْلُو قَامَتِ
 عَيْسَى بْنُ مَرْيَمَ وَوَدَّ مَرْدَمُ عَيْسَى بْنُ مَرْيَمَ رَأَيْتُ اَنَّ اَقْرَبَ مِنْ رَأَيْتُ اَنَّ اَقْرَبَ مِنْ رَأَيْتُ اَنَّ اَقْرَبَ مِنْ
 نَزَلَ كَيْفَ يَكُونُ مِنْ رَأَيْتُ اَنَّ اَقْرَبَ مِنْ رَأَيْتُ اَنَّ اَقْرَبَ مِنْ رَأَيْتُ اَنَّ اَقْرَبَ مِنْ رَأَيْتُ اَنَّ اَقْرَبَ مِنْ
 عَلَيْهِ السَّلَامُ رَأَيْتُ اَنَّ اَقْرَبَ مِنْ رَأَيْتُ اَنَّ اَقْرَبَ مِنْ رَأَيْتُ اَنَّ اَقْرَبَ مِنْ رَأَيْتُ اَنَّ اَقْرَبَ مِنْ
 اَمْرُؤُوسُ رَأَيْتُ اَنَّ اَقْرَبَ مِنْ رَأَيْتُ اَنَّ اَقْرَبَ مِنْ رَأَيْتُ اَنَّ اَقْرَبَ مِنْ رَأَيْتُ اَنَّ اَقْرَبَ مِنْ
 جَبْرِئِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَأَيْتُ اَنَّ اَقْرَبَ مِنْ رَأَيْتُ اَنَّ اَقْرَبَ مِنْ رَأَيْتُ اَنَّ اَقْرَبَ مِنْ رَأَيْتُ اَنَّ اَقْرَبَ مِنْ
 مَنَابِتُ بَابُ وَحْيِهِ وَكَرَّمَ جَبْرِئِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَأَيْتُ اَنَّ اَقْرَبَ مِنْ رَأَيْتُ اَنَّ اَقْرَبَ مِنْ رَأَيْتُ اَنَّ اَقْرَبَ مِنْ
 اَنَّ سَعِيدًا جَبْرِئِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَأَيْتُ اَنَّ اَقْرَبَ مِنْ رَأَيْتُ اَنَّ اَقْرَبَ مِنْ رَأَيْتُ اَنَّ اَقْرَبَ مِنْ رَأَيْتُ اَنَّ اَقْرَبَ مِنْ
 رَأَيْتُ اَنَّ اَقْرَبَ مِنْ رَأَيْتُ اَنَّ اَقْرَبَ مِنْ رَأَيْتُ اَنَّ اَقْرَبَ مِنْ رَأَيْتُ اَنَّ اَقْرَبَ مِنْ رَأَيْتُ اَنَّ اَقْرَبَ مِنْ
 اَبِي عَمْرٍو جَبْرِئِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَأَيْتُ اَنَّ اَقْرَبَ مِنْ رَأَيْتُ اَنَّ اَقْرَبَ مِنْ رَأَيْتُ اَنَّ اَقْرَبَ مِنْ رَأَيْتُ اَنَّ اَقْرَبَ مِنْ
 حَضْرَتُ رَأَيْتُ اَنَّ اَقْرَبَ مِنْ رَأَيْتُ اَنَّ اَقْرَبَ مِنْ رَأَيْتُ اَنَّ اَقْرَبَ مِنْ رَأَيْتُ اَنَّ اَقْرَبَ مِنْ رَأَيْتُ اَنَّ اَقْرَبَ مِنْ
 وَفَاتُ يَوْمَهُ وَاهْلَامُ نَظْمُ مَجْمُوعِ رَأَيْتُ اَنَّ اَقْرَبَ مِنْ رَأَيْتُ اَنَّ اَقْرَبَ مِنْ رَأَيْتُ اَنَّ اَقْرَبَ مِنْ رَأَيْتُ اَنَّ اَقْرَبَ مِنْ
 قَالَ كَانُ اَبْيَضُ كَالْثَمَانِيَةِ مِنْ فِضَّةٍ بُو دُرَيْسُ سَوَّلَ كَمَا مِثْلَ شَمِيرَةٍ سَقَطُوا وَرَكَرُوا رُءُوسَ بَنِي عَنَانَ

[illegible]

عبد المجيد بن عبد العزيز
ابن محمد بن عبد العزيز
ابن عبد الله بن عبد العزيز
ابن عبد الرحمن بن عبد العزيز
ابن عبد الوهاب بن عبد العزيز

سفید چمن وسط یعنی نه فرسوده و نه لاغر و نه دراز و نه کوتاه و نه مسیم و نه نحیف عن بن عباس رضی الله عنهما
قال ان ربنا بن عباس فرغ من كتاب الله صلى الله عليه وسلم اقله الثنتين بوبن جعفر بن ابي
بشير بن ميمون اشاده اذا اكلمه ربي بالهدى كاهي سخن ميگردد و دیده ميشد مثل نور بچرخ من بين ثناياه معلوم
که بر و ان ميشد زميان بدان بفرع باب ما جاء في خاتم النبوة يعني اين بابي شمس است که آمده
بيان خاتم نبوت آن سرور صلى الله عليه و سلم عن جعفر بن عبد الرحمن قال سمعت السائب بن
يزيد رضي الله عنه يقول مرويت از جعفر بن عبد الرحمن گفت شنيدم از سائب بن يزيد که می گفت
ذهب لي خالتي الي النبي صلى الله عليه وسلم بر و مرا خاله من بوی بنمير يعني بسلامت آنحضرت مراد و
فقال يا رسول الله ان ابن اخي و جع بر گفت ای بنمير خدا پسر خواهر منی ذاک است سحر و
الله صلى الله عليه وسلم رأيت و دعائي بالبدن بر است مبارک اید سر مراد و عاكر و مر اسبكت و
نوماء فترت من وضوءه وضوء سابس من آن آبی که وضوء ساخته بود او اشامیدم و وقت خلف
ظهره فطرت الي الخاتم الذي بين كنفيه و استادم بر پشت او بر نظر کردم مبر نبوت میان دو نشان
فاذا هو مثل زير الحلة بين كاهين علم حال شد که آن مبر نبوت مثل تکه جبر نبوت عن جابر بن
سمرة رضي الله عنه قال مرويت از جابر بن سمرة که گفت رايت الخاتم بين كنفيه رسول الله
صلعم و ديدم خاتم نبوت سباب من شانه بنمير غدا حمراء مثل بضعة الحمالة که بر ای ل برخی که گوشت
گرد آن برآمده باشد مانند بیه کبوتر و تشبیه برضیه اعتبار قدرت ندون عن دميثة رضي الله
عنهما قالت سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم مرويت از ريشه که گفت شنيدم رسول خدا
و لو ان شاء ان اقبل الخاتم الذي بين كنفيه من قرباه لفعلت و اگر خواهم که بوسم خاتمى را که میان
دو دوش او است از جهت قرب بر آينه که و می يقول لسعد بن معاذ يوم مات اهتز له عرش
الجنة که میگفت بنمير عین عا و را یا در شان حميفر و در فزی که مرده بود که جنبیده از برای او عرش
خدايت عا یا شاد شدند بل عرش و این بر نه از بخر یک لطف الهی بوده جهت ایقاظ ملائکه یا آنکه متحرک شد
عرش از فرج عن ابراهيم بن محمد بن علي بن ابي طالب رضي الله عنه قال مرويت از ابراهيم
بن محمد بن علي بن ابي طالب گفت کان علي اذا وصف رسول الله صلى الله عليه وسلم قد ذكر
الحديث بطوله و علي بن كاه وصفه و بنمير بر سر او که روایت و قال بين كنفيه خاتم
النبوة و هو خاتم النبيين و گفت بود میان دو نشان بنمير خدا مبر نبوت از خاتم مبر نبوت عن
ابي زيد عمرو بن الخطاب الا نصاري رضي الله عنه مرويت از ابن ابي عمير بن خطيب قال قال

بن عباس رضي الله عنهما قال ان ربنا بن عباس فرغ من كتاب الله صلى الله عليه وسلم اقله الثنتين بوبن جعفر بن ابي
بشير بن ميمون اشاده اذا اكلمه ربي بالهدى كاهي سخن ميگردد و دیده ميشد مثل نور بچرخ من بين ثناياه معلوم
که بر و ان ميشد زميان بدان بفرع باب ما جاء في خاتم النبوة يعني اين بابي شمس است که آمده
بيان خاتم نبوت آن سرور صلى الله عليه و سلم عن جعفر بن عبد الرحمن قال سمعت السائب بن
يزيد رضي الله عنه يقول مرويت از جعفر بن عبد الرحمن گفت شنيدم از سائب بن يزيد که می گفت
ذهب لي خالتي الي النبي صلى الله عليه وسلم بر و مرا خاله من بوی بنمير يعني بسلامت آنحضرت مراد و
فقال يا رسول الله ان ابن اخي و جع بر گفت ای بنمير خدا پسر خواهر منی ذاک است سحر و
الله صلى الله عليه وسلم رأيت و دعائي بالبدن بر است مبارک اید سر مراد و عاكر و مر اسبكت و
نوماء فترت من وضوءه وضوء سابس من آن آبی که وضوء ساخته بود او اشامیدم و وقت خلف
ظهره فطرت الي الخاتم الذي بين كنفيه و استادم بر پشت او بر نظر کردم مبر نبوت میان دو نشان
فاذا هو مثل زير الحلة بين كاهين علم حال شد که آن مبر نبوت مثل تکه جبر نبوت عن جابر بن
سمرة رضي الله عنه قال مرويت از جابر بن سمرة که گفت رايت الخاتم بين كنفيه رسول الله
صلعم و ديدم خاتم نبوت سباب من شانه بنمير غدا حمراء مثل بضعة الحمالة که بر ای ل برخی که گوشت
گرد آن برآمده باشد مانند بیه کبوتر و تشبیه برضیه اعتبار قدرت ندون عن دميثة رضي الله
عنهما قالت سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم مرويت از ريشه که گفت شنيدم رسول خدا
و لو ان شاء ان اقبل الخاتم الذي بين كنفيه من قرباه لفعلت و اگر خواهم که بوسم خاتمى را که میان
دو دوش او است از جهت قرب بر آينه که و می يقول لسعد بن معاذ يوم مات اهتز له عرش
الجنة که میگفت بنمير عین عا و را یا در شان حميفر و در فزی که مرده بود که جنبیده از برای او عرش
خدايت عا یا شاد شدند بل عرش و این بر نه از بخر یک لطف الهی بوده جهت ایقاظ ملائکه یا آنکه متحرک شد
عرش از فرج عن ابراهيم بن محمد بن علي بن ابي طالب رضي الله عنه قال مرويت از ابراهيم
بن محمد بن علي بن ابي طالب گفت کان علي اذا وصف رسول الله صلى الله عليه وسلم قد ذكر
الحديث بطوله و علي بن كاه وصفه و بنمير بر سر او که روایت و قال بين كنفيه خاتم
النبوة و هو خاتم النبيين و گفت بود میان دو نشان بنمير خدا مبر نبوت از خاتم مبر نبوت عن
ابي زيد عمرو بن الخطاب الا نصاري رضي الله عنه مرويت از ابن ابي عمير بن خطيب قال قال

بن عباس رضي الله عنهما قال ان ربنا بن عباس فرغ من كتاب الله صلى الله عليه وسلم اقله الثنتين بوبن جعفر بن ابي
بشير بن ميمون اشاده اذا اكلمه ربي بالهدى كاهي سخن ميگردد و دیده ميشد مثل نور بچرخ من بين ثناياه معلوم
که بر و ان ميشد زميان بدان بفرع باب ما جاء في خاتم النبوة يعني اين بابي شمس است که آمده
بيان خاتم نبوت آن سرور صلى الله عليه و سلم عن جعفر بن عبد الرحمن قال سمعت السائب بن
يزيد رضي الله عنه يقول مرويت از جعفر بن عبد الرحمن گفت شنيدم از سائب بن يزيد که می گفت
ذهب لي خالتي الي النبي صلى الله عليه وسلم بر و مرا خاله من بوی بنمير يعني بسلامت آنحضرت مراد و
فقال يا رسول الله ان ابن اخي و جع بر گفت ای بنمير خدا پسر خواهر منی ذاک است سحر و
الله صلى الله عليه وسلم رأيت و دعائي بالبدن بر است مبارک اید سر مراد و عاكر و مر اسبكت و
نوماء فترت من وضوءه وضوء سابس من آن آبی که وضوء ساخته بود او اشامیدم و وقت خلف
ظهره فطرت الي الخاتم الذي بين كنفيه و استادم بر پشت او بر نظر کردم مبر نبوت میان دو نشان
فاذا هو مثل زير الحلة بين كاهين علم حال شد که آن مبر نبوت مثل تکه جبر نبوت عن جابر بن
سمرة رضي الله عنه قال مرويت از جابر بن سمرة که گفت رايت الخاتم بين كنفيه رسول الله
صلعم و ديدم خاتم نبوت سباب من شانه بنمير غدا حمراء مثل بضعة الحمالة که بر ای ل برخی که گوشت
گرد آن برآمده باشد مانند بیه کبوتر و تشبیه برضیه اعتبار قدرت ندون عن دميثة رضي الله
عنهما قالت سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم مرويت از ريشه که گفت شنيدم رسول خدا
و لو ان شاء ان اقبل الخاتم الذي بين كنفيه من قرباه لفعلت و اگر خواهم که بوسم خاتمى را که میان
دو دوش او است از جهت قرب بر آينه که و می يقول لسعد بن معاذ يوم مات اهتز له عرش
الجنة که میگفت بنمير عین عا و را یا در شان حميفر و در فزی که مرده بود که جنبیده از برای او عرش
خدايت عا یا شاد شدند بل عرش و این بر نه از بخر یک لطف الهی بوده جهت ایقاظ ملائکه یا آنکه متحرک شد
عرش از فرج عن ابراهيم بن محمد بن علي بن ابي طالب رضي الله عنه قال مرويت از ابراهيم
بن محمد بن علي بن ابي طالب گفت کان علي اذا وصف رسول الله صلى الله عليه وسلم قد ذكر
الحديث بطوله و علي بن كاه وصفه و بنمير بر سر او که روایت و قال بين كنفيه خاتم
النبوة و هو خاتم النبيين و گفت بود میان دو نشان بنمير خدا مبر نبوت از خاتم مبر نبوت عن
ابي زيد عمرو بن الخطاب الا نصاري رضي الله عنه مرويت از ابن ابي عمير بن خطيب قال قال

یهود و یعل سکهان فیه حتی یطعم نعرس رسول الله صلعم الخ لای تخله و لحد عرسها
 عمر رضی الله عنه پس عمل کرد و سلمان آن خراستان را تا بار و رشند پس آن خراستان را بنام رسول
 خدا صلعم مسمی آن نخلها را که یک نخل را که آن را نشانه بود و میر المؤمنین عمر فاروق فحکمت الخ لای من
 عامها و کم تخیل تخله پس آن نخل از رسولی که از عرس آن گذشته بود و لایک نخل فقال
 رسول الله صلعم ما شان هله فقال عمر یا رسول الله انا عرسها ایست رسول خدا صلعم
 چیست حال این نخله که بر کرده پس گفت عمر رضی الله عنیه یا رسول الله من نشانه ام آن فخر عرسها رسول
 الله صلعم فقرسها فحکمت من عامه پس کند آن را رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس نشان آن را
 پس بار آور و از سالی که بر عرس آن گذشت نقلست آورد و اندک سلمان خراسان را از خراسان بود و از تری
 که نام آن جیست و درین زمان نیز معمورست اگر چه بعضی از طول حیات او و در سخنان گفته اند یعنی نهشت
 سال امام نووی گفته که با اتفاق عمر او بدست و پنجاه سال رسیده و بعضی بیست و پنج سال
 گفته اند و آنچه در تفهیم که شرح بخاری است نقل از امام نهی کرده که ظاهر شد مر که وی از بنای
 ثمانین بوده و بعد رسیده و گویند خدمت ایسی میکرد و در ایامی را از قرب ظهور حضرت صلی الله
 و سلم و علامات نبوت آن سرور مبدین طبع خبر داده بود و سلمان بقصد او را که ملازمت رسول کند از
 آنجا برفت عراب و از شد و ایشان او را بدست یهود مدینه فروستند و او در مدینه بود که آن سرور عالم
 مدینه تشریف آورده نقلست که سلمان در زمان حکومت بنی نافی کردی و از کسب و مخور و
 در حینی گفته که برسی نزد کس امیر بود عباسی شوت که در آن خطبمی خواند و طبع و مغروش او همان بود
 عطای و به پنجم هزار میرسید و در مدائن حلت کرد و در زمان خلافت امیر المؤمنین عثمان ذو النون
 رضی الله عنهم عن ابی نصره قال سألت ابا سعید الخدری عن خاتم رسول الله صلی الله علیه و آله
 علیکم السلام مرویت از ابی نصره که گفت بریدم از ابو سعید که از خاتم نبوت فقال
 کان فی ظهره بضعه فاشد بر گفت ابو سعید که بود و بر مبارک آن سرور را برای گوشت برده
 عن عبد الله بن مسعود قال اتیت رسول الله صلی الله علیه و آله فقلت یا رسول الله انی من اصحاب
 مرویت از عبد الله بن مسعود که گفت آمدم بسوی رسول خدا صلعم و حالتی که در میان مردمی چند بود
 از یاران خود فذلت هکذا من خلفه پس شتم همچنین و عقب او بر صحن گشتن تعوذ اللی ایدیل
 پس انت اتیم من بخوام یعنی دیدن غاتم فالقی الوداع عن ظهره پس افکند رو از پشت خود و در
 موضع الخاتم علی کتفیه پس دیدم موضع خاتم مشرف بر ترف او مثل الجعجعه حوها خیلان

در این نخله که بر کرده پس گفت عمر رضی الله عنیه یا رسول الله من نشانه ام آن فخر عرسها رسول
 الله صلعم فقرسها فحکمت من عامه پس کند آن را رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس نشان آن را
 پس بار آور و از سالی که بر عرس آن گذشت نقلست آورد و اندک سلمان خراسان را از خراسان بود و از تری
 که نام آن جیست و درین زمان نیز معمورست اگر چه بعضی از طول حیات او و در سخنان گفته اند یعنی نهشت
 سال امام نووی گفته که با اتفاق عمر او بدست و پنجاه سال رسیده و بعضی بیست و پنج سال
 گفته اند و آنچه در تفهیم که شرح بخاری است نقل از امام نهی کرده که ظاهر شد مر که وی از بنای
 ثمانین بوده و بعد رسیده و گویند خدمت ایسی میکرد و در ایامی را از قرب ظهور حضرت صلی الله
 و سلم و علامات نبوت آن سرور مبدین طبع خبر داده بود و سلمان بقصد او را که ملازمت رسول کند از
 آنجا برفت عراب و از شد و ایشان او را بدست یهود مدینه فروستند و او در مدینه بود که آن سرور عالم
 مدینه تشریف آورده نقلست که سلمان در زمان حکومت بنی نافی کردی و از کسب و مخور و
 در حینی گفته که برسی نزد کس امیر بود عباسی شوت که در آن خطبمی خواند و طبع و مغروش او همان بود
 عطای و به پنجم هزار میرسید و در مدائن حلت کرد و در زمان خلافت امیر المؤمنین عثمان ذو النون
 رضی الله عنهم عن ابی نصره قال سألت ابا سعید الخدری عن خاتم رسول الله صلی الله علیه و آله
 علیکم السلام مرویت از ابی نصره که گفت بریدم از ابو سعید که از خاتم نبوت فقال
 کان فی ظهره بضعه فاشد بر گفت ابو سعید که بود و بر مبارک آن سرور را برای گوشت برده
 عن عبد الله بن مسعود قال اتیت رسول الله صلی الله علیه و آله فقلت یا رسول الله انی من اصحاب
 مرویت از عبد الله بن مسعود که گفت آمدم بسوی رسول خدا صلعم و حالتی که در میان مردمی چند بود
 از یاران خود فذلت هکذا من خلفه پس شتم همچنین و عقب او بر صحن گشتن تعوذ اللی ایدیل
 پس انت اتیم من بخوام یعنی دیدن غاتم فالقی الوداع عن ظهره پس افکند رو از پشت خود و در
 موضع الخاتم علی کتفیه پس دیدم موضع خاتم مشرف بر ترف او مثل الجعجعه حوها خیلان

در تفهیم نقل بلخ تلفت ۱۰۰ سند و تقریب فقره عرسها
 یو ابو عبد الله و قال سلمان الخراستانی اصله من اصبهان و قبل من راهبر قش اول شاه به الخندق مات سنة ۱۰۰

دیده نمیشد از وسفید فاذا لم یُدْهِن رَأَى مِنْهُ وَجْهَ رُوحِ بْنِ مَرْبَارِکِ خُودِ رَاوِدِ
 میشد از وسفیدی عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ إِنَّمَا كَانَتْ تَنْتَبِهُ دَسُورُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
 عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَمْ يَخُوضْ فِي شَعْرَةٍ بَيْضَاءَ مَرُويَةً زَابِنِ عَمْرٍو كَقَوْلِهِ خَيْرُ النَّاسِ
 مَوِي خَيْرُ النَّاسِ مَوِي خَيْرُ النَّاسِ مَوِي خَيْرُ النَّاسِ مَوِي خَيْرُ النَّاسِ مَوِي خَيْرُ النَّاسِ
 باین کرده اند که زیاده از چهارده در تحت شمار انس در نیامده اگر چه در آن وقت موجود بوده و
 تحت شمار این هم در آمده باشد اتمام و احتیاط او در طلب قوت بر آن عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ
 عَنْهُ قَالَ لَوْ كَانَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَدْ تَنَبَّهَتْ مَرُويَةً زَابِنِ عَمْرٍو كَقَوْلِهِ خَيْرُ النَّاسِ
 الدَّعْنَةُ فِي مَغْمِرَةِ خَدِّهِ تَحْقِيقُ طَاهِرٌ شَدُّهُ وَتَوَاتُرُ تَنْبِهُتِ مَوِي خَيْرُ النَّاسِ مَوِي خَيْرُ النَّاسِ
 تَنْبِهُتِ سُدَّةٌ هُوْدُ وَالْوَقْعَةُ وَالْمُسْلَاةُ وَعَمَّ يَنْسَاءُ لَوْ أَنَّ الشَّمْسُ كَوْنَتْ
 گفت بنمبر پیرستار نزول این سوره مذکوره زیرا که بدستی در این احوال قیامت احوال بعد و تفتاب و
 امر به قیامت و غیر آن مذکور است و این را مورذکوره موجب اندر خوف و حزن و دوام غم و فکر را
 و این موجب است اثر پیری موی سفید را عَنْ أَبِي جَحْفَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ لَوْ أَنَّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ
 قَدْ تَنَبَّهَتْ قَالَ تَنْبِهُتِ هُوْدُ وَكَوْنَتْهَا مَرُويَةً زَابِنِ عَمْرٍو كَقَوْلِهِ خَيْرُ النَّاسِ مَوِي خَيْرُ النَّاسِ
 دیدیم ما تدر تحقیق اثر پیری موی سفید و موی پیرستار نزول بود و مانند آن سوره های دیگر و جواب آنحضرت
 تَنْبِهُتِ صحابه را با آنکه از آیت سوره مذکوره متاثر شوند و در مقام خوف و خشیت بنده عن ابی هاشم
 الشَّيْخِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ لَوْ أَنَّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ مَوِي خَيْرُ النَّاسِ مَوِي خَيْرُ النَّاسِ
 رفته گفت آدم من بجا است بنمبر در آن حال با من بود پس من قال فَأَرَيْتَهُ كَقَوْلِهِ خَيْرُ النَّاسِ مَوِي خَيْرُ النَّاسِ
 شد آنحضرت را فقلت لَمَّا دَاكَيْتَهُ هَذَا بَنِي اللَّهِ بِسْ كَقَوْلِهِ خَيْرُ النَّاسِ مَوِي خَيْرُ النَّاسِ
 مرشد و همان آیه ای آن سوره کاینات دلیل نبوت گشت این بنمبر خیر است و علیه تَوَاتُرُ تَنْبِهُتِ
 و حال آنکه بر آنحضرت بود و دو جامه میبرد و مراد از او روزه و او شسته اند و گفته شَعْرٌ قَدْ عَلَاهُ التَّنَبُّهُتِ
 و بود مراد از موی تحقیق بر آمده بود او را سفید و شنبه آختر و سفیدی و ابل سبزی این سوره
 که بر سفید مقدم باشد عَنْ سَمَاءِ بْنِ حَرْبٍ قَالَ قِيلَ لِحَبِيبِ بْنِ سَمُرَةَ هَلْ كَانَ فِي رَأْسِ
 رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شَيْبٌ مَرُويَةً زَابِنِ عَمْرٍو كَقَوْلِهِ خَيْرُ النَّاسِ مَوِي خَيْرُ النَّاسِ
 شد و آنکه آیا بود او در سربار موی سفید قال لَمْ يَكُنْ فِي رَأْسِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
 وَسَلَّمَ شَيْبٌ كَقَوْلِهِ خَيْرُ النَّاسِ مَوِي خَيْرُ النَّاسِ مَوِي خَيْرُ النَّاسِ مَوِي خَيْرُ النَّاسِ

بنابران بیا صیث ام سلمه گفت که رو عن اسماء بنت زید قالت کان کثم قبیض رسول
 الله صلعم الی الوسیع مرویت از سعاد دختر زید که گفت بود در از می آستین من غیر تا بند دست و
 بعضی روایات از کشتان نیز آمده و بهنای آستین مبارک یک جب و دو کشت بود و عن یحیی
 بن قزوه عن ابیه قال آتیت رسول الله صلعم فی رھط من مھربۃ لنبایعہ مرویت از
 معاویه در تخیال که ناقل بود از پدر خود قزوه گفت اندم پیش رسول خدا با گروهی از مرنیه از برای آنکه
 مباحثت کنم با او و آن قبیضه لمطلق و حال آنکه قبیض او بسته نبود و او قال نزلت قبیضه مطلق
 یا گفت که پیوسته بود و قال فادخلت یدئ فی جیب قبیضه فتمسست الخاتم
 پس داخل کردم من دست خود را در گریبان پیر این شخصت پس گفت دست الیدم بر خاتم نبوت
 و این حدیث متضمن فوائد است پوشیدن پیر این شخصه ثابت و در آوردن دست در گریبان دیگر
 بقصد من بدن جهت تبرک و تمیز و انتمی است بر کمال خلق و شفقت آنحضرت صلی الله علیه و سلم معلوم
 شد که پیر این شخصت تکرار بوده که در آوردن دست در آن آسان بوده و جواب است که
 حدیث شریف است بر آنکه گریبان پیر این آسم و در صحن بستن تکرار اسع نبوده چه راوی میگوید که تکرار
 پیر این بسته نبوده ظاهر که از جهت تاسستن تکرار وسیع بوده و الله علم عن انس بن مالک قال ان
 النبی صلعم خرج وهو متکلی علی اسماء بنت زید مرویت از انس که گفت بهر تکرار
 آمد از فایز این حال که تکیه کرده بود و بر اسماء بن زید علیه نقب قطریه تو کفر فصلی هم
 بر و جامه بود قطری و قطری نوعیست از جامه که در آن خطوط سبز میباشد بر شیکه حایل کرده بود
 پس نماز گذارد و بامروم و منشا این کار از ضعف بیماری بود و قال عبد بن حمید قال محمد بن
 الفضل سألني یحیی بن معاذ عن هذا الحدیث اول ما جلوس لی گفت عبد بن حمید که
 گفت محمد بن فضل که پرسیدم یحیی بن معین از یحیی بن اوسان جلوس او بسوی من فقلت حدثنا
 حماد بن مسلمة فقال لو کان من کتابک فقال فقلت لا خرج کتابی فقبض علی کتفی
 پس گفتم حدیث کرد و اما احمد بن سلمه پرسید یحیی اگر باشد خواندن کتاب هر آنکه باشد بهتر و متنب
 کتاب از جهت کثرت عباد و زیادتی و ثوق است پس گفت محمد بن الفضل که پرسیدم تا برون آورم کتابی
 را پس فرگفت یحیی از جهت شدت حرص بن فایده شنیدن کلام از برای فوت آن جامه را الله
 قال امیله علی فانی اخاف ان لا اقلک پس گفت بخوان بر من پس پرسید که من بیشتر
 از آنکه مافات کنم ترا چرا که اعتماد بر حیات نیست و عتقاد ندارم که باز تکرار دریافت بود و الله

در این حدیث از کثرت عباد و زیادتی و ثوق است پس گفت محمد بن الفضل که پرسیدم تا برون آورم کتابی را پس فرگفت یحیی از جهت شدت حرص بن فایده شنیدن کلام از برای فوت آن جامه را الله قال امیله علی فانی اخاف ان لا اقلک پس گفت بخوان بر من پس پرسید که من بیشتر از آنکه مافات کنم ترا چرا که اعتماد بر حیات نیست و عتقاد ندارم که باز تکرار دریافت بود و الله

یک نعل یعنی در یک پا نعل و پای دیگر برهنه دار و عن ابیهریره رفته قال ان رسول الله ص
 قال اذا نعل احدکم فلیبدل بالیمین رویت از ابوهریره که گفت بپوشید یک نعل خود را و چون
 چون پوشید نعل یکی از شما پس گوید از پای راست کند فاذا نزع فلیبدل بالشمال و چون
 بیرون کشد پس گوید از پای چپ فلیکن الیمنی اوکما نعل و اخرهما تنزع پس گو
 باش پای راست اول آن دو پا در آجال پوشیده شود و آخر دو در آجال کشیده شود و عن عائشه
 رضی الله عنها قالت کان رسول الله ص صلی علیک وعلیٰ آئبتک وعلیٰ اهل بیتک فی ترجله
 ویتغلبه ویتغلبه رویت از عائشه که گفت بود و نعل خود را که دوست میداشت یا من را یعنی
 اختیار می نمود و اما در کمی نعل است تا در بود در خانه کردن خود و نعلین شهیدان خود و وضو گرفتن
 و غسل کردن خود و عن ابیهریره قال کان رسول الله ص صلی علیک وعلیٰ آئبتک وعلیٰ اهل بیتک
 گفت بود در نعل نعل بر او دو و ال و ابی بکر و عمر رضی الله عنهما چنین بود نعل صلیق البرقارو
 عظم که دو و ال و ابی بکر و عمر رضی الله عنهما و اول کسی که بست یک و ال
 بر نعل خود و النورین **باب** ما جاء فی ذکر خاتم رسول الله ص صلی علیک وعلیٰ آئبتک وعلیٰ اهل بیتک
 آمده و در ذکر خاتم نعل خود عن انس بن مالک قال کان خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم
 من ورق و کان فیضه حبشیام رویت از انس که گفت بود و گشتری نعل خود از نقره و بودین
 او از هر سیاه عقیق که منسوب بحبشه عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه و سلم اخذ
 خاتماً من فضة مرویت از ابن عمر بن بکر نعل خود را و فرمود با خاتم نقره و نقره و کان
 یختم به و لا یلبسه پس و در هر یک و بان حکایت که میفرستاد برای ملوک حال آنکه وایمی بود
 انشری را عن انس بن مالک قال کان خاتم رسول الله ص صلی علیک وعلیٰ آئبتک وعلیٰ اهل بیتک
 است از انس که گفت بود و گشتری نعل خود از نقره و گشتری آن از نقره بود و عن انس بن مالک
 قال لما اراد رسول الله صلی الله علیه و سلم ان یکتب الی العجم رویت از انس بن
 که گفت چون ارادت کرد و نمیرانید کتابت بنویسد برای ملوک عجم قیل له ان العجم لا یقبلون الا
 کتابا علیه خاتم گفته اند مرا تحضرت را که بپوش که ملوک عجم اعتماد نمی کنند و باور نمیدارند
 مگر کتابی را که بر آن خاتم نهاده باشد فاصطنع خاتماً پس فرمود که بازند خاتم را کافی انظر
 الی بایضه فی کفها چنانستی که دیدم من سبویا من نقره آن انشری در کف مبارک تحضرت
 عن انس بن مالک قال کان نقش خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم رویت از انس که گفت بود

روایت از انس بن مالک
 که گفت چون ارادت کرد
 و نمیرانید کتابت بنویسد
 برای ملوک عجم قیل له ان
 العجم لا یقبلون الا کتابا
 علیه خاتم گفته اند مرا
 تحضرت را که بپوش که
 ملوک عجم اعتماد نمی
 کنند و باور نمیدارند
 مگر کتابی را که بر آن
 خاتم نهاده باشد

بهیستیکه بود و بنامش بود اکثری که در دست راست خود و عن حماد بن سلمه قال لیت ابن
 ابی رافع یختتم فی یمینیه مرویت از حماد بن سلمه که گفت دیدم من پسرای رافع را که خاتم می
 پوشید در دست راست خود و فسالت عنه عن ذلک پس سپیدم از و این امر فقال لیت عبد
 الله بن جعفر یختتم فی یمینیه پس گفت دیدم عبد الله بن جعفر طیار بن طایف خاتم می پوشید
 در دست راست خود و عن عبد الله بن جعفر ان النبی صلی الله علیه و آله کان یختتم فی یمینیه مرو
 یت از عبد الله که گفت بدستیکه بود و بنامش بود خاتم در دست راست خود و عن جابر
 ان النبی صلی الله علیه و آله کان یختتم فی یمینیه مرویت از جابر که گفت بدستیکه بود و بنامش بود
 خاتم در دست راست خود و عن الصادق علیه السلام قال کان ابن عباس یختتم فی یمینیه
 مرویت از صلت بن عباس که گفت بود ابن عباس که می پوشید خاتم را در دست راست خود و عن
 ابن عمر رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه و آله یختتم فی یمینیه مرویت از ابن عمر که گفت بدست
 که بنامش بود و اگر خاتم را از زعفر و جعل فضة مبداء لی کفنه و اگر داند نیکین از از جابر
 که متصل میباشد بکف یا اگر داند از جمله آنچه متصل بکف است از خاتم و نقش فیہ محمد رسول الله
 و نقش و در آن خاتم محمد رسول الله و نهی ان یقش احد علیه و نهی کرد که کسی نقش نکند بر طبق
 آن بر خاتم و نهی بنابر رفع التباس است و هو الذی سقط من معقیب فی بیاد ائمه آن
 خاتم افتاد و در چاه اریس از معقیب علم امیر المؤمنین عثمان و در مناسبت که امیر المؤمنین عثمان ج
 محله قبا تشریف داد و کنار چاه اریس شست و فی النورین جبهه مهر کردن چیزی خاتم از معقیب
 گرفت و متفکر بود در امری و نهیست که باز معقیب و در حدیثی او در دست معقیب افتاد و بعد
 افتاد و در چاه هر چند سعی اتمام نمودند و سه و متصل آن چاه کشیدن پیدانشد عن جعفر بن
 محمد عن ابيه قال کان الحسن و الحسین رضی الله عنهما یختتمان فی یسارهما
 مرویت از امام جعفر صادق علیه السلام که فرمود باقر و آخا که ناقص است از پدر خود بن العابدین که گفت
 که امیر المؤمنین حسن و حسین بودند که می پوشید خاتم را در دست خود و عن انس بن مالک ان
 النبی صلی الله علیه و آله کان یختتم فی یمینیه مرویت از انس که گفت بدستیکه بود و بنامش بود خاتم را در دست
 راست خود و عن ابن عمر قال رسول الله صلی الله علیه و آله کان یختتم فی یمینیه مرویت از ابن عمر که گفت بدستیکه بود و بنامش بود خاتم را در دست
 مرویت از عبد الله بن عمر فاروق که گفت فرات پسر خضر خاتم را از طایف که از یسار
 فی یمینیه پس لوح و آن حضرت که می پوشید آن خاتم را در دست راست خود و فاختن الناس حولهم

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

من ذهب پس و اگر قند مردمان گشتند بر اهل طهارت حد رسول الله صلعم و قال البسه
البدن پس انچه بغير خدا خاتم طلا و گوشت نمی پوشم من آنرا بر گزینم طلا هر گز نمی پوشم قطع
الکسب بخواتیم پس اینست مردمان گشتند بر اهل طهارت حد رسول الله صلعم و قال البسه
البدن پس انچه بغير خدا خاتم غیر ملک حکام و قضات را جایز و مستحبست بنا برین تو ان گفت که
ترک خاتم سببه آن بود که جماعتی که اینا را احتیاج بخاتم نیست افعال نمایند **باب** ما جاء
فی صفه سیف رسول الله صلعم یعنی اینبا چه نبی است که آمده در بیان صفت شمشیر خدا
صلعم عن انس قال كانت قبعة سيف رسول الله صلعم من فضة مرويت
النسك گفت بود قبعه شمشیر خدا از نقره و قبعه است که بر طرف اعدا قبضه باشد عن سعید
بن ابی الحسن قال كانت قبعة سيف رسول الله صلى الله عليه وسلم من فضة
مرويت از سعید بن ادریس بن حنبل که گفت بود قبضه شمشیر خدا از نقره عن حماد بن حماد
ابن عبد الله بن سعید عن جده مریدة قال دخل رسول الله صلعم مكة يوم الفتح
مرويت از مریدة که گفت و را دیدم خدا را که در روز فتح و علی سیف و ذهب و فضة و
شمشیر آنحضرت بود و طلا و نقره فقال كان قبعة السيف فضة قال طالب فسالت
عن الفضة گفت طالب کی از روایت حدیث است پس پرسیدم من مریدة را که بود قبضه شمشیر خدا
نقره و طلا حدیث بر آنست که استعمال طلا اعلان نیست مردمانی خواه آلات حرب باشد و خواه آتیه
و استعمال نقره سلاح و خسته اند در آلات حرب گشتی عن ابن سیرین قال صنعت سيف
على سيف سمرة بن جندب مرويت از ابن سیرین که گفت ساختن شمشیر خود بر شمشیر مریدة
مانند آن شمشیر خود است و در عم سمرة الله صنع سيف على سيف رسول الله صلعم و قال
حنفيا و گفت حمزه بن عبد المطلب که شمشیر خدا بود و بر شمشیر مریدان ساخت او آن شمشیر را که
بنی هاشم **باب** ما جاء فی دوح رسول الله صلى الله عليه وآله و سلم عن
الربيع بن العوام قال كان على النبي صلى الله عليه وسلم يوم احد درعان مرو
است از ربيع بن عوام که گفت بود بر شمشیر خدا روز جنگ احد و وزره فنهض الى المشقة
پس بر شمشیر بر خاست او را حالتی متوجه بود و بر حجره و منجوست که بر آید بران تا مردم بر وجه او

و قال البسه البدن پس انچه بغير خدا خاتم طلا و گوشت نمی پوشم من آنرا بر گزینم طلا هر گز نمی پوشم قطع
الکسب بخواتیم پس اینست مردمان گشتند بر اهل طهارت حد رسول الله صلعم و قال البسه البدن پس انچه بغير خدا خاتم غیر ملک حکام و قضات را جایز و مستحبست بنا برین تو ان گفت که
ترک خاتم سببه آن بود که جماعتی که اینا را احتیاج بخاتم نیست افعال نمایند **باب** ما جاء فی صفه سیف رسول الله صلعم یعنی اینبا چه نبی است که آمده در بیان صفت شمشیر خدا
صلعم عن انس قال كانت قبعة سيف رسول الله صلعم من فضة مرويت النسك گفت بود قبعه شمشیر خدا از نقره و قبعه است که بر طرف اعدا قبضه باشد عن سعید بن ابی الحسن قال كانت قبعة سيف رسول الله صلى الله عليه وسلم من فضة مرويت از سعید بن ادریس بن حنبل که گفت بود قبضه شمشیر خدا از نقره عن حماد بن حماد ابن عبد الله بن سعید عن جده مریدة قال دخل رسول الله صلعم مكة يوم الفتح مرويت از مریدة که گفت و را دیدم خدا را که در روز فتح و علی سیف و ذهب و فضة و شمشیر آنحضرت بود و طلا و نقره فقال كان قبعة السيف فضة قال طالب فسالت عن الفضة گفت طالب کی از روایت حدیث است پس پرسیدم من مریدة را که بود قبضه شمشیر خدا نقره و طلا حدیث بر آنست که استعمال طلا اعلان نیست مردمانی خواه آلات حرب باشد و خواه آتیه و استعمال نقره سلاح و خسته اند در آلات حرب گشتی عن ابن سیرین قال صنعت سيف على سيف سمرة بن جندب مرويت از ابن سیرین که گفت ساختن شمشیر خود بر شمشیر مریدة مانند آن شمشیر خود است و در عم سمرة الله صنع سيف على سيف رسول الله صلعم و قال حنفيا و گفت حمزه بن عبد المطلب که شمشیر خدا بود و بر شمشیر مریدان ساخت او آن شمشیر را که بنی هاشم **باب** ما جاء فی دوح رسول الله صلى الله عليه وآله و سلم عن الربيع بن العوام قال كان على النبي صلى الله عليه وسلم يوم احد درعان مرو است از ربيع بن عوام که گفت بود بر شمشیر خدا روز جنگ احد و وزره فنهض الى المشقة پس بر شمشیر بر خاست او را حالتی متوجه بود و بر حجره و منجوست که بر آید بران تا مردم بر وجه او

و قال البسه البدن پس انچه بغير خدا خاتم طلا و گوشت نمی پوشم من آنرا بر گزینم طلا هر گز نمی پوشم قطع
الکسب بخواتیم پس اینست مردمان گشتند بر اهل طهارت حد رسول الله صلعم و قال البسه البدن پس انچه بغير خدا خاتم غیر ملک حکام و قضات را جایز و مستحبست بنا برین تو ان گفت که
ترک خاتم سببه آن بود که جماعتی که اینا را احتیاج بخاتم نیست افعال نمایند **باب** ما جاء فی صفه سیف رسول الله صلعم یعنی اینبا چه نبی است که آمده در بیان صفت شمشیر خدا
صلعم عن انس قال كانت قبعة سيف رسول الله صلعم من فضة مرويت النسك گفت بود قبعه شمشیر خدا از نقره و قبعه است که بر طرف اعدا قبضه باشد عن سعید بن ابی الحسن قال كانت قبعة سيف رسول الله صلى الله عليه وسلم من فضة مرويت از سعید بن ادریس بن حنبل که گفت بود قبضه شمشیر خدا از نقره عن حماد بن حماد ابن عبد الله بن سعید عن جده مریدة قال دخل رسول الله صلعم مكة يوم الفتح مرويت از مریدة که گفت و را دیدم خدا را که در روز فتح و علی سیف و ذهب و فضة و شمشیر آنحضرت بود و طلا و نقره فقال كان قبعة السيف فضة قال طالب فسالت عن الفضة گفت طالب کی از روایت حدیث است پس پرسیدم من مریدة را که بود قبضه شمشیر خدا نقره و طلا حدیث بر آنست که استعمال طلا اعلان نیست مردمانی خواه آلات حرب باشد و خواه آتیه و استعمال نقره سلاح و خسته اند در آلات حرب گشتی عن ابن سیرین قال صنعت سيف على سيف سمرة بن جندب مرويت از ابن سیرین که گفت ساختن شمشیر خود بر شمشیر مریدة مانند آن شمشیر خود است و در عم سمرة الله صنع سيف على سيف رسول الله صلعم و قال حنفيا و گفت حمزه بن عبد المطلب که شمشیر خدا بود و بر شمشیر مریدان ساخت او آن شمشیر را که بنی هاشم **باب** ما جاء فی دوح رسول الله صلى الله عليه وآله و سلم عن الربيع بن العوام قال كان على النبي صلى الله عليه وسلم يوم احد درعان مرو است از ربيع بن عوام که گفت بود بر شمشیر خدا روز جنگ احد و وزره فنهض الى المشقة پس بر شمشیر بر خاست او را حالتی متوجه بود و بر حجره و منجوست که بر آید بران تا مردم بر وجه او

طلع شوند و صخره سنگی است بزرگ فلم یستطع پس توانست که بر آید عدم تطاعت
 بجهت تعب بسیار بود که در آن روز یافته بودند و گرانی دوزره که پوشیده بودند فاقعد
 طلعة تحتة پس نماند طلوع راحت خود فصعد النبي صلعم حتی استوى على القعدة
 پس بالا بردن نمبر و آرا گرفت صخره قال فسمعت النبي صلعم يقول اوجب طلحة
 گفت زمیر بر شنیدم من غیر خدا را که میگفت و حبس است طلح از برای خود بهشت یا آورده
 بمن ثغامت عن الشائب بن يزيد ان رسول الله صلعم كان عليه يوم احد رعا
 مرویت از سائب که گفت بدستیک بود بر غیر خدا روز جنگ احد دوزره قد ظاهر بینهما
 بالای هم پوشیده بود و اینجاست اشارت با آنکه نگذاشت و محافظت از اعدایه اسلحه و غیره تا
 نواکل و رضا و تسلیم نیست **باب** ما جاء في صفة مغفر رسول الله صلعم ابن باب
 حدیثی است که آمده و صفت خود رسول خدا صلعم عن انس بن مالك ان النبي صلى الله
 عليه وسلم دخل مكة وعليه مغفر مرویت از انس بن مالک که گفت بدستیک غیر خدا
 در آمد بکه در آن حال بر سر مبارک او خود بود و فقيل له هذا ابن خطل متعلق باستار
 الکعبه پس گفته شد مرا آنحضرت را که این ابن خطل است خود را متعلق به تار کعبه ساخته فقال اقول
 پس فرمود و غیر خدا بکشید او را بموجب بوده و را بهما بخاقتول یا قتند و صحیح است که او بر دوش
 و ریخته و این خطل مرده شده از مدینه بکه آمده بود و عن انس بن مالك ان رسول
 الله صلعم دخل مكة عام الفتح وعلى رأسه المغفر مرویت از انس بن مالک که گفت بدستیک
 غیر خدا در آمد بکه در سال فتح در آن حال که بر سر مبارک او خود بود و قال فلما نزع جاءه
 رجل فقال ابن خطل متعلق باستار الکعبه گفت انس بن مالک که کشید
 آن مغفر را از سر خود آمد مردی نام او فضال بود پس گفت ابن خطل در آن نیمه است شده
 باستار کعبه فقال اقول پس فرمود و غیر خدا بکشید او را مرده شده مسلمان را کشته بود و کار را
 انشایه من جنح و غیره میکرد قال ابن شهاب قال بلغني ان رسول الله صلعم لم يكن
 يومئذ محميا گفت ابن شهاب که یکی از رواة حدیث است و رسیدم که بدستیک غیر خدا بود و این
 محرم **باب** ما جاء في عمامة رسول الله صلعم ابن بابی است که آمده در و ستار

آمده در راه رفتن پیغمبر صلعم عن ابی هریره قال ما رأيت شيئا أحسن من رسول الله
صلعم مرويت از ابی هريره كه گفت ندیدم من چیزی را اینگونه تر از پیغمبر خدا كه آن الشمس تجرے فی حق
گویا كه پشته جرم آفتاب آشفه و در كو مبارك آن سرور جریان میدار و این معنی لطفاً و در و
گفته گویا شمع آفتاب و در كو مبارك آن حضرت جریان میدار و غنیه اولی است و ما رأيت لحداً
أسرع فی مشیت من رسول الله صلعم و ندیدم من چیزی كه با تیز تر در راه رفتن از پیغمبر خدا صلعم
كانت الا كمن تطوع له جنانتي ببيتك زین حیده میشد مر او را و انما لجهداً نفسنا و
بیتك و در شقت می گندیم نفسها خود را یعنی بجهد میگردیم و الله لغیر مكثرت و بیتیكه او
مشقت بی جهد میرفت بیتیكه كه با جهد مشقت بوی می رسیدیم عن ابراهيم بن محمد من
وكان علي بن ابي طالب قال كان علي اذا وصف رسول الله صلعم قال كان اذا مشى
تقلع كأنما يخط في صلب مرويت از محمد حنفیه پسر امیر المومنین علیه رضی الله عنه گفت كه بود علی
مر تضي هر گاه كه وصف میکرد پیغمبر خدا را گفت بود پیغمبر وقتيكه براه رفتی بار بار از جای برداشتی
چنانچه فرو می آید از بندی عن علي بن ابي طالب قال كان النبي صلعم اذا مشى تكفأ تكفأ كأنما
يخط من صلب مرويت از امیر المومنین علیه رضی الله عنه گفت بود پیغمبر خدا وقتيكه براه رفتی میل تمام به
پیش و می کردی گویا كه فرو می آید از بندی باب ما جاء في تنعيم رسول الله صلى الله
عليه وسلم اين باب یعنی است كه آمده در بیان هر چه پیغمبر مر او از سیرچه است كه بعد روغن كوف
بر سر مبارك می حیده اند عن النس بن مالك قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم
يكثّر القناع مرويت از انس كه گفت بود پیغمبر خدا كه بسیار می حید خرقه را بر سر مبارك و این معنی شعر
برست كه روغن بسیار بر مبارك میكرده اند كان ثوبه ثوب ثبات گویا كه بدنی بود جامه و
خرقه خرقه زیت فروشان باب ما جاء في جلوس رسول الله صلى الله عليه وسلم
این باب یعنی است كه آمده درستن پیغمبر خدا عن ثوبه بنت جحش ما رأيت رسول الله صلعم
في المسجد وهو قاعد القرفضاء مرويت از قتيله بیتیكه دید او پیغمبر را در سجده و حالتی كه آنسر و
نشینه بود و بر البیتن چپانیده بود و آن شكم و دست را گرد خود آورده بود و بر ساقین نهاده یا آنكه
نشسته زانو را بر او داشته و سر را پیش انداخته و ران را بر شكم چپانیده و دو كفت خود را بر ران گذاشته
فلما رأيت رسول الله صلعم المتخضع في الجلوس اذ عذب من الفرقا گفت قید بر جو
دیدم پیغمبر خدا را متخضع یعنی فرو كننده درستن خود را گرفت مر المزمه از ترس و ترسنا بیتی

خبر
پیغمبر خدا
صلعم
مرويت
از
انس
كه
گفت
بود
پیغمبر
خدا
كه
بسیار
می
حید
خرقه
را
بر
سر
مبارك
و
این
معنی
شعر
برست
كه
روغن
بسیار
بر
مبارك
میكرده
اند
كان
ثوبه
ثوب
ثبات
گویا
كه
بدنی
بود
جامه
و
خرقه
خرقه
زیت
فروشان
باب
ما
جاء
في
جلوس
رسول
الله
صلى
الله
عليه
وسلم
این
باب
یعنی
است
كه
آمده
در
ستن
پیغمبر
خدا
عن
ثوبه
بنت
جحش
ما
رأيت
رسول
الله
صلعم
في
المسجد
وهو
قاعد
القرفضاء
مرويت
از
قتيله
بیتیكه
دید
او
پیغمبر
را
در
سجده
و
حالتی
كه
آنسر
و
نشینه
بود
و
بر
البیتن
چپانیده
بود
و
آن
شكم
و
دست
را
گرد
خود
آورده
بود
و
بر
ساقین
نهاده
یا
آنكه
نشسته
زانو
را
بر
او
داشته
و
سر
را
پیش
انداخته
و
ران
را
بر
شكم
چپانیده
و
دو
كفت
خود
را
بر
ران
گذاشته
فلما
رأيت
رسول
الله
صلعم
المتخضع
في
الجلوس
اذ
عذب
من
الفرقا
گفت
قید
بر
جو
دیدم
پیغمبر
خدا
را
متخضع
یعنی
فرو
كننده
درستن
خود
را
گرفت
مر
المزمه
از
ترس
و
ترسنا
بیتی

واین جعفر بن یزید بن ابی حمزه را بن عباس بن جعفر آتو که فقالوا له اصنع لنا طعاما اند
ایشان آن ستمی را بگفتند ایشان مرا و را باز ما را بیاور برای ما باز طعامی میثا که آن عجب
رسول الله صلعم و مجسین اكله از طعامیکه بود خوش می آمدیم خدا را و خوش می کرد خوردن آن را
فقالا یا بنی لا تشبهیه الیوم بگفت ستمی پس کن سخن خطاب حضرت امام حسن بود به نسبت
بهر یکی خطاب کرده که آن روز می برد آن طعام را هر روز مرا و از امر روز و حصول فتح اسلام است که
موجب نعمه رزق بسط عیش است با امر روز و عادت بخورد و لذت رزق و لذت دیدن و مقصود
طعام آن زمان آید در وقت خوش آید با وجود که تکلف ترا از آن لذت برهم میرسد و در آن زمان
و آن طعام خوش آید تر بود و قال صنعیه لنا گفت امام حسن با هر یکی که آری باز ما را طعامی
گفتم قال فقامت فاخذت شیئا من الشعیر گفت عبد بن عباس پس قیاسی بگفت مقداری
جو فطختنه و لم جعلته فی قدیر پس آرد تا از این زخت آزاد و دیگر و صحبت علیه
شیئا من زیت و زخت بر آن آرد جو چیزی از روغن زیت و دقت الفلفل و التوابل و
گرفت فلفل را و حواج دیگر را بر آن زخت ففترته الیوم پس دیک ساخت آن ستمی آن طعام سو
ایشان فقالت هذا مما کان یحب النبی صلعم بگفت این طعام است از طعامیکه بود خوش
می آمدیم خدا را و خوش می خورد آنرا حسن جابر بن عبد الله قال اتانا النبی صلعم فی منزلنا
مرویت از جابر بن عبد الله که گفت آمدیم خدا را و منزل من فدعنا له شاة فبخر و بخر و بخر
از برای او شاة را فقال کانت علیهم علموا اننا نحب اللحم بگفت آمدیم خدا را چنانستی که ایشان را
اند پس بدستی که ما دوست میداریم گوشت را یعنی با زنجیر و بخر و بخر و بخر و بخر و بخر
و در حدیث قصه است و شارحان حدیث فرموده اند که تواند بود که اشارت باشد بر آنکه آنچه خوب
میهان باشد مهیا باید ساخت و بر مهانست که از مرغوب خود خبر دهد اگر داند که ترکان شفقت
نمی انجامد و شیخ ابن حجر مکی رحمه الله در شرح شامل انقصه را آورده اند که روزی در غزه خند
جابر بن عبد الله را بر آن حضرت صیافت بخانه آمد باز آن گفت که هیچ از جنس طعام دارم که من هر روز
انتر شدت جویم آن هر روز عالم یافته ام و بخانه درآمد و انبانی که در آن صیاع جو بود و بر آور و جابر
گفت که بز فریه و در خانه داریم من آنرا و بخر ساخته گوشت طیار میکنم تو زو و باش این جور آرد
باز بعد از آن من گوشت را در دو یک تخم وزن تخمیر کردن آرد و شغوا لک من به از است آنحضرت
رفته آهسته عرض کردیم که یا رسول الله اندکی طعام مهیا ساخته ام بخوانم که بشارت قدوم من

و این جعفر بن یزید بن ابی حمزه را بن عباس بن جعفر آتو که فقالوا له اصنع لنا طعاما اند
ایشان آن ستمی را بگفتند ایشان مرا و را باز ما را بیاور برای ما باز طعامی میثا که آن عجب
رسول الله صلعم و مجسین اكله از طعامیکه بود خوش می آمدیم خدا را و خوش می کرد خوردن آن را
فقالا یا بنی لا تشبهیه الیوم بگفت ستمی پس کن سخن خطاب حضرت امام حسن بود به نسبت
بهر یکی خطاب کرده که آن روز می برد آن طعام را هر روز مرا و از امر روز و حصول فتح اسلام است که
موجب نعمه رزق بسط عیش است با امر روز و عادت بخورد و لذت رزق و لذت دیدن و مقصود
طعام آن زمان آید در وقت خوش آید با وجود که تکلف ترا از آن لذت برهم میرسد و در آن زمان
و آن طعام خوش آید تر بود و قال صنعیه لنا گفت امام حسن با هر یکی که آری باز ما را طعامی
گفتم قال فقامت فاخذت شیئا من الشعیر گفت عبد بن عباس پس قیاسی بگفت مقداری
جو فطختنه و لم جعلته فی قدیر پس آرد تا از این زخت آزاد و دیگر و صحبت علیه
شیئا من زیت و زخت بر آن آرد جو چیزی از روغن زیت و دقت الفلفل و التوابل و
گرفت فلفل را و حواج دیگر را بر آن زخت ففترته الیوم پس دیک ساخت آن ستمی آن طعام سو
ایشان فقالت هذا مما کان یحب النبی صلعم بگفت این طعام است از طعامیکه بود خوش
می آمدیم خدا را و خوش می خورد آنرا حسن جابر بن عبد الله قال اتانا النبی صلعم فی منزلنا
مرویت از جابر بن عبد الله که گفت آمدیم خدا را و منزل من فدعنا له شاة فبخر و بخر و بخر و بخر و بخر
از برای او شاة را فقال کانت علیهم علموا اننا نحب اللحم بگفت آمدیم خدا را چنانستی که ایشان را
اند پس بدستی که ما دوست میداریم گوشت را یعنی با زنجیر و بخر و بخر و بخر و بخر و بخر
و در حدیث قصه است و شارحان حدیث فرموده اند که تواند بود که اشارت باشد بر آنکه آنچه خوب
میهان باشد مهیا باید ساخت و بر مهانست که از مرغوب خود خبر دهد اگر داند که ترکان شفقت
نمی انجامد و شیخ ابن حجر مکی رحمه الله در شرح شامل انقصه را آورده اند که روزی در غزه خند
جابر بن عبد الله را بر آن حضرت صیافت بخانه آمد باز آن گفت که هیچ از جنس طعام دارم که من هر روز
انتر شدت جویم آن هر روز عالم یافته ام و بخانه درآمد و انبانی که در آن صیاع جو بود و بر آور و جابر
گفت که بز فریه و در خانه داریم من آنرا و بخر ساخته گوشت طیار میکنم تو زو و باش این جور آرد
باز بعد از آن من گوشت را در دو یک تخم وزن تخمیر کردن آرد و شغوا لک من به از است آنحضرت
رفته آهسته عرض کردیم که یا رسول الله اندکی طعام مهیا ساخته ام بخوانم که بشارت قدوم من

منت نهید پس آنحضرت آواز برکشید که ای آل خندق بیست و سه که جابر علیهما السلام آنها ساخته بشتابید بشمار
گفت بنعم خدا که زود به نزد و گیت و نان بازید خمیر را تا من بیایم پس آمد آنحضرت پس آب و برنج و
وران خمیر کرد و همچنین در و گچ و و عابرکت کرد و فرمود ازین گچ گوشت یکشده بهید و ازین خمیر
می نخته باشید بخدا سوگند که هر از نفر از صحابه از ان قلیل طعام کشیر البر که سیر شدند و همچنان می گای بود
و جوش میزد و طبع چوبین نیز از ان خمیر بربیع کن جابر قال خرج رسول الله صلعم وانا
معهم مرویت از جابر بنه که گفت بر ما آمد بنعم خدا . انما اكل من ابواب و دم فلک خمر علی امر اکرم
الا نصادر پس آمد بر من از انصاری یعنی بخانه زنی از انصار و قد بحت له شاة فاکل من بها این فرج
کرد و از ان انصاری بر آنحضرت بزر طعام بخت پس خورد آنحضرت از ان طعام که از گوشت آن بده بود
احسن نخته بود و انت بقیناع من رطب فاکل منه و آور و از ان انصاری طبعی از خمر از ترنجور
آنحضرت از ان خمر انتم تومنا للظهور فصله پس وضو ست برای نماز ظهر پس نماز او فرمود و ثم انصرف
فانته بعدا له من علا الشاة پس گرفت از نماز یعنی فارغ شد و بجای خود نشست پس آورد
از ان انصار یقیی طعام که در نه دیگ نده بود و از ان طعام که از گوشت بز بود فاکل ثم صلی
العصر و کمه تومنا پس خورد آنحضرت طعام را پس نماز عصر گذارد و وضو دید پس نماز عصر خست
عن ام المنذر قال دخل علی رسول الله صلی الله علیه و سلم مرویت از ام منذر که
گفت در آمد بر من بنعم خدا یعنی بخانه من تشریف فرمود و معه علی و حال آنکه علی مرضی با وی بود و لکن
دوال معلقه و بود و مار خوشها خمر را رسیده او بخته قال فجعل رسول الله صلعم با کل گفت
ام منذر پس شر و عکر و بنعم خدا بنجور و از ان دوال خمر را و علی معه یا کل و امیر المؤمنین علی نیز با او
خورد فقال رسول الله صلعم لعلی ما علی فانک ناقة پرگفت بنعم خدا ای علی بکنه این
بدرتیکه توانی یعنی قریب العهد برضی و تو هم هست که مباد امرضو عود کند قال فجلس علی و النبی
صلعم یا کل گفت ام منذر پشت علی نه و بنعم خدا بنجور و قال فجعلت لهم سلقا و شعیرا
گفت ام منذر پس با ختم بر اینان جعفر رو آورد و جوی یعنی طعامی ازین با ختم فقال النبی صلعم یا
علی من هذا فاصب فان هذا اوفق لك پرگفت بنعم خدا ای علی ازین تناول کن پس بدرتیکه
این موافقت مر ترا یعنی طعامیکه ناه موافقت و مضرت عن عائشة ام المؤمنین
و هم قال کان النبی صلعم یأتی بنی مرویت از عائشه بنه که گفت بود بنعم خدا که می آمد مرا فبقول
لی اعندک عذرا پس بدرتیکه می گفت آیا نزد تو هست طعامی تا فاقول لا پس گفت من نه

عنه بنعم خدا که زود به نزد و گیت و نان بازید خمیر را تا من بیایم پس آمد آنحضرت پس آب و برنج و
وران خمیر کرد و همچنین در و گچ و و عابرکت کرد و فرمود ازین گچ گوشت یکشده بهید و ازین خمیر
می نخته باشید بخدا سوگند که هر از نفر از صحابه از ان قلیل طعام کشیر البر که سیر شدند و همچنان می گای بود
و جوش میزد و طبع چوبین نیز از ان خمیر بربیع کن جابر قال خرج رسول الله صلعم وانا
معهم مرویت از جابر بنه که گفت بر ما آمد بنعم خدا . انما اكل من ابواب و دم فلک خمر علی امر اکرم
الا نصادر پس آمد بر من از انصاری یعنی بخانه زنی از انصار و قد بحت له شاة فاکل من بها این فرج
کرد و از ان انصاری بر آنحضرت بزر طعام بخت پس خورد آنحضرت از ان طعام که از گوشت آن بده بود
احسن نخته بود و انت بقیناع من رطب فاکل منه و آور و از ان انصاری طبعی از خمر از ترنجور
آنحضرت از ان خمر انتم تومنا للظهور فصله پس وضو ست برای نماز ظهر پس نماز او فرمود و ثم انصرف
فانته بعدا له من علا الشاة پس گرفت از نماز یعنی فارغ شد و بجای خود نشست پس آورد
از ان انصار یقیی طعام که در نه دیگ نده بود و از ان طعام که از گوشت بز بود فاکل ثم صلی
العصر و کمه تومنا پس خورد آنحضرت طعام را پس نماز عصر گذارد و وضو دید پس نماز عصر خست
عن ام المنذر قال دخل علی رسول الله صلی الله علیه و سلم مرویت از ام منذر که
گفت در آمد بر من بنعم خدا یعنی بخانه من تشریف فرمود و معه علی و حال آنکه علی مرضی با وی بود و لکن
دوال معلقه و بود و مار خوشها خمر را رسیده او بخته قال فجعل رسول الله صلعم با کل گفت
ام منذر پس شر و عکر و بنعم خدا بنجور و از ان دوال خمر را و علی معه یا کل و امیر المؤمنین علی نیز با او
خورد فقال رسول الله صلعم لعلی ما علی فانک ناقة پرگفت بنعم خدا ای علی بکنه این
بدرتیکه توانی یعنی قریب العهد برضی و تو هم هست که مباد امرضو عود کند قال فجلس علی و النبی
صلعم یا کل گفت ام منذر پشت علی نه و بنعم خدا بنجور و قال فجعلت لهم سلقا و شعیرا
گفت ام منذر پس با ختم بر اینان جعفر رو آورد و جوی یعنی طعامی ازین با ختم فقال النبی صلعم یا
علی من هذا فاصب فان هذا اوفق لك پرگفت بنعم خدا ای علی ازین تناول کن پس بدرتیکه
این موافقت مر ترا یعنی طعامیکه ناه موافقت و مضرت عن عائشة ام المؤمنین
و هم قال کان النبی صلعم یأتی بنی مرویت از عائشه بنه که گفت بود بنعم خدا که می آمد مرا فبقول
لی اعندک عذرا پس بدرتیکه می گفت آیا نزد تو هست طعامی تا فاقول لا پس گفت من نه

رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نَسِيَ ابْنُ تَابِتٍ فِي قُبَّةِ مَغْبَرَةٍ عَنْ ابْنِ قَالٍ الْقَدَرِ قَبِيلَتِ رَسُولِ
اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هَذَا الْقَدَحُ الشَّرَابُ كُلُّهُ مُرْوِيَةٌ زَانِسُكَ كَقَوْلِكَ وَالتَّحْقِيقُ مَا فِي نَفْسِهِ مِنْ غَيْرِهِ
رَأَيْنَا فِيهِمْ أَنْ يَخْمُشُوا وَبَنَحْتُمْ بُوْدَهُ الْمَاءُ وَالنَّبِيدُ وَالْعَسَلُ وَاللَّبَنُ أَرَأَيْتُمْ شَرِبُوا مِنْهُ
صَدَقَتْ بَلْ مَحْضَرُ بُوْدَهُ وَرَأَيْتُمْ كَرْدَهُ آبُ خَرْمَاتُ كَرْدَهُ وَشَرِبُوا مِنْهُ بِأَبْ مَجَاء فِي صِفَةِ
فَأَكْتَرَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ابْنُ تَابِتٍ نَسِيَ أَنْ يَكُونَ فِيهِ خُورٌ وَغَيْرُهُ
عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ قَالَ كَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَأْكُلُ الْقَتَاءَ بِالْوُطْبِ مُرْوِيَةٌ زَانِسُكَ حِفْظُهَا
كَقَوْلِكَ بُوْدَهُ مِنْ غَيْرِهِ كَالْمَخُورِ غَيْرِ الْمَخُورِ بَلْ مَحْضَرُ بُوْدَهُ وَشَرِبُوا مِنْهُ بِأَبْ مَجَاء فِي صِفَةِ
الْبَطْنِ بِالْوُطْبِ مُرْوِيَةٌ زَانِسُكَ صَدَقَتْ بَلْ مَحْضَرُ بُوْدَهُ وَشَرِبُوا مِنْهُ بِأَبْ مَجَاء فِي صِفَةِ
مُحَمَّدٌ بِالْبَطْنِ تَرَبُّزُ زَانِسُكَ كَقَوْلِكَ ابْنُ تَابِتٍ قَالَ كَرْدَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَجْمَعُ بَيْنَ الْخَرِزْرِ
وَالْوُطْبِ مُرْوِيَةٌ زَانِسُكَ بَلْ مَحْضَرُ بُوْدَهُ وَشَرِبُوا مِنْهُ بِأَبْ مَجَاء فِي صِفَةِ
حَدِيثُ زَانِسُكَ تَرَبُّزُ زَانِسُكَ وَشَرِبُوا مِنْهُ بِأَبْ مَجَاء فِي صِفَةِ
بُوْدَهُ كَبِيٍّ مَرَّةً كِيٍّ خَرِزْرِ تَارَبُّزُ خَرِزْرِ بَلْ مَحْضَرُ بُوْدَهُ وَشَرِبُوا مِنْهُ بِأَبْ مَجَاء فِي صِفَةِ
بَرُوْدِهِ وَرَأَيْتُمْ خَرِزْرِ خَرِزْرِ خَرِزْرِ خَرِزْرِ خَرِزْرِ خَرِزْرِ خَرِزْرِ خَرِزْرِ خَرِزْرِ خَرِزْرِ
نَسِيَ بَلْ مَحْضَرُ بُوْدَهُ وَشَرِبُوا مِنْهُ بِأَبْ مَجَاء فِي صِفَةِ
مُرْوِيَةٌ زَانِسُكَ كَقَوْلِكَ ابْنُ تَابِتٍ قَالَ كَرْدَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَجْمَعُ بَيْنَ الْخَرِزْرِ
النَّاسُ إِذَا رَأَوْا أَوَّلَ الثَّمَرِ جَاءُوا بِهِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مُرْوِيَةٌ زَانِسُكَ هَرِيرُهُ كَقَوْلِكَ بُوْدَهُ
مَرَّةً مَرَّةً وَفَتَحَ وَبَدَأَ بِأَوَّلِ ثَمَرِهِ لَعَنَ اللَّهُ مَنْ جَاءَ بِهِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مُرْوِيَةٌ زَانِسُكَ
بَعْدَ ذَلِكَ أَوَّلَ مَا أَخَذَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ اللَّهُمَّ بَارِكْ لَنَا فِي ثَمَرِ دَارِنَا حِينَ
كُنَّا فِيهَا وَبَارِكْ لَنَا فِي ثَمَرِ دَارِنَا حِينَ كُنَّا فِيهَا وَبَارِكْ لَنَا فِي ثَمَرِ دَارِنَا حِينَ كُنَّا فِيهَا
مُسَابِكِيٍّ وَفَرَاغَتِ أَنْ تَقْتِي بَيْنَ نَسَبِ دَارِنَا وَبَارِكْ لَنَا فِي ثَمَرِ دَارِنَا حِينَ كُنَّا فِيهَا
وَبَارِكْ لَنَا فِي ثَمَرِ دَارِنَا حِينَ كُنَّا فِيهَا وَبَارِكْ لَنَا فِي ثَمَرِ دَارِنَا حِينَ كُنَّا فِيهَا
كَمَا هُوَ مُوجِبٌ مَرْضٍ شَوْوٍ وَدَارِنَا أَشَوْوٍ خَجَلٌ نَبَشْدُ وَاقَامَتْ رِفَاهِيَّتُ وَرَأَيْتُمْ دَارِنَا بَارِكْ
لَنَا فِي صَاعِنَا وَفِي مَدِينَتِنَا وَبَرَكْتَ دَهْمُ رَأَيْتُمْ دَارِنَا وَبَرَكْتَ دَهْمُ رَأَيْتُمْ دَارِنَا وَبَرَكْتَ دَهْمُ
وَقَوَّعَ يَابِدُ رَأَيْتُمْ وَفَرَاوَانِي وَسَعَتْ عَيْشُ اللَّهِمَّ إِنَّكَ أَكْرَهِيَّتُمْ عَبْدُكَ وَخَلِيلُكَ نَائِي بَارِكْ
بَرَكْتِكَ بِرَأَيْتُمْ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَبَشْدُ وَوَدَّعِي مَغْبَرَةٍ وَكَانِي عَبْدُكَ وَكَانِي عَبْدُكَ وَكَانِي عَبْدُكَ وَكَانِي عَبْدُكَ

وَأَمَّا مَا فِيهِ مِنْ غَيْرِهِ
فَأَكْتَرَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ قَالَ كَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
كَقَوْلِكَ بُوْدَهُ مِنْ غَيْرِهِ
الْبَطْنِ بِالْوُطْبِ مُرْوِيَةٌ زَانِسُكَ
مُحَمَّدٌ بِالْبَطْنِ تَرَبُّزُ زَانِسُكَ
وَالْوُطْبِ مُرْوِيَةٌ زَانِسُكَ
حَدِيثُ زَانِسُكَ تَرَبُّزُ زَانِسُكَ
بُوْدَهُ كَبِيٍّ مَرَّةً كِيٍّ
بَرُوْدِهِ وَرَأَيْتُمْ
نَسِيَ بَلْ مَحْضَرُ بُوْدَهُ
مُرْوِيَةٌ زَانِسُكَ
النَّاسُ إِذَا رَأَوْا
مَرَّةً مَرَّةً وَفَتَحَ
بَعْدَ ذَلِكَ
كُنَّا فِيهَا وَبَارِكْ
مُسَابِكِيٍّ وَفَرَاغَتِ
وَبَارِكْ لَنَا فِي
كَمَا هُوَ مُوجِبٌ
لَنَا فِي صَاعِنَا
وَقَوَّعَ يَابِدُ
بَرَكْتِكَ بِرَأَيْتُمْ

با پیغمبر خدا من و خالد بن ولید یعنی بلا زمت بخانه بی بی میبوند که حرم محترم خدا بود و خالد بود
 فجاءتنا باناء من لبن پس آمد مادرانگی بر من از شیر قشرب رسول الله صلعم وانا علی میبند
 و خالد علی بن خالد پس شد آنحضرت شیر را در من راست آنحضرت بود و خالد از چپ او فقال
 لی الشربة لك فان شئت انزبت بها خالد ایس گفت مرا پیغمبر خدا که آشامیدن شیر را
 است پس اگر خواهی اختیار کن بان سوختن خالد را فقلت ما كنت كافر علی سؤرك جلد
 پس گفتنم که نمیتسم من که اختیار کنم بر بقیه کردن تو کسی ثم قال رسول الله صلعم
 من اطعم الله طعاما فليقل الله لك فيه واجلنا خيرا منه پس گفت پیغمبر خدا
 کسی که روزی دهد و خدا تعالی طعام را پس گوید اس بار خدای برکت بخش ما را درین
 روزی گردان را بهتر از آن و من سئل الله لنبأ فليقل الله لك فيه و زدنا
 منه و کسی که نبوشاند او را الله تعالی شیر را یعنی شیر روزی او کند پس باید گوید خدا یا برکت
 بخش ما را درین و زیاده ساز ما را از آن فقال رسول الله صلعم ليس شئ يجزي
 مكان الطعام والشرا ابي الحسن راوی گوید گفت پیغمبر خدا نیست چیزی که کافی باشد
 بجای طعام و آب شیر باب ما جاء فی صفة شرب رسول الله صلعم این باب حدیثی
 است که آمده در صفت آشامیدن آنحضرت عن ابن عباس ان النبي صلعم شرب من
 زمزم و هو قائم مرویت از ابن عباس که گفت بدستی که پیغمبر خدا آشامید از
 چاه زمزم و حال آنکه آنحضرت استاده بود و عن عمر بن شعيب عن ابيه عن جده قال
 رأيت رسول الله صلعم يشرب قائما و فاعدا مرویت از عمر و دران حال که
 ناقل از پدر خود او از جد خود که عبدالله بن عمرو بن عاص است که گفت عبدالله دیدم من
 پیغمبر خدا را که می آشامید آبی در آنحال که استاده و دران حال که نشسته بود و شارحان
 حدیث آورده اند که آشامیدن ایستاده نادر بود از برای حوازا آنحضرت نوشیده اند و اکثر
 آشامیده سرور کاینات نشسته عن ابن عباس قال سقیت النبي صلعم من زمزم فشرب
 و هو قائم مرویت از ابن عباس که گفت ساقی شد پیغمبر خدا را از زمزم پس آشامید و آنحال که ایستاده
 بود عن النزال بن سبرة قال اتي علي بن ابي طالب ماء و هو في الحجرة و يستنزل
 که گفت آورده شد علی بن ابي طالب که امیر المومنین علی در جلد و دران محسن است از وسط مسجد
 کوفه که امیر المومنین علی در آنجا می نشسته اند فاخذ منه كأسا فغسل بها يديه ثم مضى واستنشق

عَنْ أَبِي قَالَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سُلَّةً يَتَطَيَّبُ مِنْهَا مَرُوسَاتُ الزَّانِسِينَ كَقِفْلِهِ
 مِنْ غَيْرِ خِدَارٍ لَكِنَّهُ لَمْ يَكُنْ يَخْتَارُ خَوْشِي وَبَعْضُ مَحْدَثَانِ أَوْرَدَهُ أَنْهُ طَبِيبٌ مَعْرُوفٌ أَرَاهُمَا
 وَكَيْفَ يَمْرَاهُ سَاخَنَةً تَعْمَلُ مِثْلَهُمَا وَيَا خَوْشِي هِيَ أَنْ تَشْكُ ضَمًّا مَكِينَةً تَحْضُرُ تَعْمَلُ خَوْشِي
 مَكْرُورًا عَنْ النَّسْرِ بْنِ مَالِكٍ لَا يُرَدُّ الطَّبِيبُ وَقَالَ النَّسْرُ إِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَا يَرُدُّ
 الطَّبِيبَ مَرُوسَاتُ الزَّانِسِينَ كَقِفْلِهِ بَدَنِيكَ بَعْدَ بَعْدٍ بَعْدَ بَعْدٍ وَخَوْشِي بَعْدَ بَعْدٍ بَعْدَ بَعْدٍ
 قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَا تُرَدُّ مَرُوسَاتُ الزَّانِسِينَ كَقِفْلِهِ بَعْدَ بَعْدٍ بَعْدَ بَعْدٍ
 كَرْدَةُ نَشْوِ الْوَسَائِدِ وَاللَّهْنُ وَاللَّيْنُ بَاشَتْ وَرَوْغُنْ خَوْشِي وَشِيرُ نَبِيٍّ بَاشَتْ بَاشَتْ بَاشَتْ
 يَا زِيرُ سَرِنَنْدَرُ وَرَوْغُنْ كَيْفَ بَرِي حَرْبُ كَرْدَنِ مَوِي سَرَانْدَرُ وَرَوْغُنْ شَاكِلَ بَاشَتْ عَنْ
 أَبِي طَهْرَةَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ طَبِيبُ الرَّجَالِ مَا ظَهَرَ رِيحُهُ وَخَفِيَ كَوْنُهُ مَرُوسَاتُ
 الزَّانِسِينَ رَهْ رَهْ كَقِفْلِهِ بَعْدَ بَعْدٍ بَعْدَ بَعْدٍ بَعْدَ بَعْدٍ بَعْدَ بَعْدٍ بَعْدَ بَعْدٍ بَعْدَ بَعْدٍ
 كَافُورُ وَرَوْغُنْ وَغَيْرُ غَيْرِ الْوَسَائِدِ مَا ظَهَرَ كَوْنُهُ وَخَفِيَ كَيْفُهُ وَخَوْشِي نَاشِ بَاشَتْ
 كَقِفْلِهِ بَعْدَ بَعْدٍ بَعْدَ بَعْدٍ بَعْدَ بَعْدٍ بَعْدَ بَعْدٍ بَعْدَ بَعْدٍ بَعْدَ بَعْدٍ بَعْدَ بَعْدٍ
 قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِذَا أُعْطِيَ أَحَدُكُمْ الرِّجَالُ فَلَا يَرُدُّهُ فَإِنَّهُ خَرَجَ مِنَ الْجَنَّةِ
 مَرُوسَاتُ أَبِي عُمَانَ كَقِفْلِهِ بَعْدَ بَعْدٍ بَعْدَ بَعْدٍ بَعْدَ بَعْدٍ بَعْدَ بَعْدٍ بَعْدَ بَعْدٍ بَعْدَ بَعْدٍ
 كَقِفْلِهِ بَعْدَ بَعْدٍ بَعْدَ بَعْدٍ بَعْدَ بَعْدٍ بَعْدَ بَعْدٍ بَعْدَ بَعْدٍ بَعْدَ بَعْدٍ بَعْدَ بَعْدٍ
 فَالْفِي جَرِيرُ دَاءٍ وَنَشِي فِي إِذَا مَرُوسَاتُ جَرِيرُ كَقِفْلِهِ بَعْدَ بَعْدٍ بَعْدَ بَعْدٍ بَعْدَ بَعْدٍ
 فَارُوقُ بَعْدَ بَعْدٍ بَعْدَ بَعْدٍ بَعْدَ بَعْدٍ بَعْدَ بَعْدٍ بَعْدَ بَعْدٍ بَعْدَ بَعْدٍ بَعْدَ بَعْدٍ
 يَعْنِي لَقَبَهَا خَوْشِي بَاشَتْ بَاشَتْ بَاشَتْ بَاشَتْ بَاشَتْ بَاشَتْ بَاشَتْ بَاشَتْ بَاشَتْ بَاشَتْ
 مَرُوسَاتُ جَرِيرُ كَقِفْلِهِ بَعْدَ بَعْدٍ بَعْدَ بَعْدٍ بَعْدَ بَعْدٍ بَعْدَ بَعْدٍ بَعْدَ بَعْدٍ بَعْدَ بَعْدٍ
 رَجُلًا أَحْسَنَ مِنْ ضَوْدٍ جَرِيرُ بَعْدَ بَعْدٍ بَعْدَ بَعْدٍ بَعْدَ بَعْدٍ بَعْدَ بَعْدٍ بَعْدَ بَعْدٍ
 ضَوْدُ يَوْسُفَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَقِفْلِهِ بَعْدَ بَعْدٍ بَعْدَ بَعْدٍ بَعْدَ بَعْدٍ بَعْدَ بَعْدٍ
 مَرُوسَاتُ خَوْشِي بَعْدَ بَعْدٍ بَعْدَ بَعْدٍ بَعْدَ بَعْدٍ بَعْدَ بَعْدٍ بَعْدَ بَعْدٍ بَعْدَ بَعْدٍ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنَّ بَاشَتْ هِيَ كَقِفْلِهِ بَعْدَ بَعْدٍ بَعْدَ بَعْدٍ بَعْدَ بَعْدٍ
 كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَسْرُدُ سُرْدَكُمْ هَذَا مَرُوسَاتُ الزَّانِسِينَ كَقِفْلِهِ
 كَقِفْلِهِ بَعْدَ بَعْدٍ بَعْدَ بَعْدٍ بَعْدَ بَعْدٍ بَعْدَ بَعْدٍ بَعْدَ بَعْدٍ بَعْدَ بَعْدٍ بَعْدَ بَعْدٍ

والطبيب

م

باین فصل و لیکن آنحضرت بود که تکلم میکرد بکلامی واضح جدا یعنی حروف واضح و کلمات خجسته
 کاینات بر سامع ملتبس نشد بحفظه من مجلس الک یا میگرفت از اکیله نشسته بود و
 متوجه و ناظر بود بسوی آنحضرت عن انس بن مالک قال قال رسول الله صلعم یُعید الکلمة
 نلکامر ولایت از انس که گفت بود و پیغمبر اگر اعاده میکرد و بار میکرد و انید کلمه را سبب لتعقل عنه
 تا یاد کردند و فهمیدند بخوند از و عن الحسن بن علی قال سالت خالی هند بن ابی نهاله
 مرویت از امیر المؤمنین حسن بن علی رضی که گفت سوال کردم خال خود و هند بن ابی نهاله را و کان
 و صافا و بود آن هند که و صفت میکرد و پیغمبر را قلت صفت لی منطق رسول الله صلعم گفت من
 صفت کن بر من سخن پیغمبر را قال کان رسول الله صلعم متواصلا الاخوان گفت هند که
 بود پیغمبر پیوسته و خزن یعنی در اکثر اوقات پیدا و ارامه است و اندوه انفعالم موصل سبوره
 عدم حزن آن عالم است لهذا امر سبجا بقلت ضحك و کثرت بکار و قهقهه دائم الفکرة بود و دوم
 فکر و اندوه و دوام بنابر تعهد مورامه است تمام است بحسب عاشر و معاد و لیس له را که نبود در آنحضرت
 راحه و عدم حزن بنا بر آنست که حزن فرع فرائض خاطر است و منافی فکر متواتر یا سبب کثرت فکرها
 باعمال خیر و صلاح امور است طویل الشکات بدانرا خاموشی و مراد طولان مان سکوت است و طول
 بنابر دوام قدرت بود و لا یتکلم فی غیر حاجة سخن نمیکرد بی حاجتی که او را بود و یقتضی الکلام و
 یحتمل باشد که آغاز و انجام سخن بگوشه های من مبارک بود یعنی تمام را در تکلم دخل میداد و
 طریق تمکین آن تقابله تحریک نمیکرده و در بعضی سخن قهقهه و معنی آن ظاهر است که ابتدا و انتها بنام
 خدای عز و جل میکرد و یتکلم بجمیع الکلم و سخن میکرد و جمیع کلمه کلماتی است که جامع معنای بسیار
 باشد یا الفاظ اندک معانی بسیار از آن ناشی شود و این دلیل است بر کمال فصاحت و بلا کلامه
 کلام نخست فصل است میان حق و باطل لا فضول ولا نقص یعنی کلام او زیادت از حاجت نبود و کمبود
 از آنچه مستحق نبود بلکه اندازه مقصود حاجت بود و لیس بالجافی ولا الهیة بنو سخن آنحضرت شریف
 و نبود و ضعیف و است بلکه باعتماد بود و یعظیم النعمة وان دقت تعظیم میکرد و بزرگ میشد
 را خواه دینی بود خواه دنیوی و اگر چه اندک لکن منها شیئا ندمت نمیکرد و میبایست از آن
 چیز را که از نعم الهی است و هویت حق جل و علا غیر آنکه کم یکن یذم ذوا و لا یتمدح
 نبود آنکه ندمت کند چیز را که چند از ماکول مشروب نبود که روح کند آن چه در مذمت است تحت نعمت
 و معهد از جنید بن بیل حرص نفس است بخلاف آنکه بچشم روح کند مثل نعم الاوامر الخ و لا تعفنه

و یقتضی الکلام و یحتمل

و یقتضی الکلام و یحتمل

گفت بنمبر پس میرو و آن مرد در بهشت فوجد الناس قلنا خذ و المنازک پس میرو
 را که تحقیق گرفته اند منزه لها و بهشت فیرجع فبقول یارب قد اخذ الناس المنازک
 پس باز میگردد و آن مرد پس میگوید ای پروردگار تحقیق گرفتند مردمان منزه لها را فبقال له انک
 الزمان اللی کننت فیہ پس گفته شود او را یعنی بحکم الهم با و گویند آیا یاد کردی تو دنیا را که بود
 تو در آن فبقول نعم پس گویند فبقال له فممن پس گفته شود مرد او را که آرزو کن هر آنچه خواهی
 قال فیمتی گفت بنمبر پس میخواند آن مرد فبقال له فان لك الذی تمیت پس گفته شود
 او را پس بگو مر ترا که منی کردی تو و عسرة افعات الدنيا و حال آنکه ده برابر دنیا مر ترا
 قال فبقول استخیرنی و انت الملیک گفت بنمبر پس میگوید آن مرد آیا تو سخن میبینی من و تو
 با دشاهی دوست یا آنکه من از آن حقیر ترم که با و شاه روز جزا من سخن میگوید که قال فلقد رایت
 رسول الله صلعم فتحک حتی بدت لواجده گفت عبد الله سو گند بخدا هر آینه تحقیق دیدم من
 بنمبر خدا را که خنده کرد تا آنکه ظاهر شد دندان پس آنحضرت و من استخیر خدا از تعجب او از ربه خضوع
 و زلزل نزد حق سبحانه و تعالی و علیه حمت و بر حمت او و عفو او و عقیبت او عن علی بن ربیعته
 قال شهدت علیاً دم مرویست از علی بن ربیعته که گفت حاضر شدم با امیر المومنین علیه السلام
 و جبهه یعنی در ملازمت او بودم اتی بدایتی لیدر کبها آورده شد چهار پایه را تا سوار گردید
 فلما وضع رجله فی الزکاب پس آن هنگام که نه پای خود را در رکاب قال لبیم الله فلما
 استو على ظهرها قال الحمد لله ثم قال سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کننا له
 مقرنین و اما الی ربنا المنقلبون گفت امیر المومنین پس آن هنگام که برایش نشست
 آن دایه گفت حمد است مر خدا را پس گفت منزه است آنکه رام گردانید برای ما این را و نبودیم ماهر و را
 رام کنندگان و بدستیکه با بوی پروردگار خود باز گردند گانیم ثم قال الحمد لله ثلثنا و الله
 اکبر ثلثنا سبحانک انی ظلمت نفسی فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت پس
 از آن گفت علی مرتضی که الحمد لله بر و الله که بر سبب گفت پاکست مر ترا و منزه است مر ترا بدستیکه
 من ظلم کردم بر نفس خود و یا مر مرا پس بدستیکه سخن اینست که منی مر ترا و گنا مان را که تو هم صحت
 پس خنده کرد امیر المومنین علی رضی فقال من ای شیء مضیحت یا امیر المومنین علی بن
 ربیعته گفت پس گفت من او را یعنی علی مرتضی را از چه چیز خندیدی تو ای امیر مومنان قال لایک
 رسول الله صلعم صنع کما صنعت گفت امیر المومنین علی دیدم من بنمبر خدا را که در خفا

۴۴
 انما انزلت بالانکسیر از با و دغای ۴۴

که آنحضرت را خداوند گویا فرمودند یعنی این و گوشت و عمار علم است هر چه بنشیند و نگاهدارد یا
منقاد امر باشد یعنی هر چه بگوید قبول کند و بعمل آرد یا گوشهها و اترک ریف فرمود بر حسن استماع بنابر
نقد و آلت سمع عن انس بن مالک قال ان کان النبی صلی الله علیه و آله یطعمکم لیس فیکم من یطعمکم و لیس فیکم من
بن مالک گفت بدستی سخن نیست که بود غیر که مخالفت میکرد و را یعنی مرا میکرد و با ما بود و عظمی
و رفت مکان از روی عطوفت و رفت با انبساط میفرمود و مطایبه میکرد و حتی قبول لایح
یا بابا عمیر ما فعل النخیر تا که میگفت برادر کی بود مرا خور و ترا نمی میرد که بخور
نخیر تر قال ابو عبیدة و فیقه هذا الحدیث ان النبی صلی الله علیه و آله کان یمازح و فیقه الله کئی
علامه صغیر و قال له یا اعمیر و فیقه ان لا یأس ان یطعم الضعیفی الطیر لیکعب به
و اما قال له النبی صلی الله علیه و آله یا اعمیر ما فعل النخیر لانه کان له نخیر فیلعب به فما
فخون الغلام فما زحاه النبی صلی الله علیه و آله فقال یا اعمیر ما فعل النخیر گفت شیخ ابو عبیدة
ترمذی و یحیدر شاعر و اشراف است با پیغمبر رحمت با صغیر که طبع طایفه او فرموده و گوشت
از روی شفقت خوانده و نیست الی آنکه صغیری را مرغی بجهت بازی کردن بدیند و خبر نیست که گفت
بر آن صغیر اند و بنا کرده بر فوت مرغی که با رحمت مطایبه میخورد با او فرموده و عن کثیرة
رض قال قال رسول الله ﷺ انما یطعم الضعیف من حیوانه من حیوانه من حیوانه من حیوانه
بدینیکه قولاً گفت و ما رحمتی الی قال ابی لا اقول الا حقاً گفت به غیر بدستی من بنیکه
مگر حق یعنی بیان واقع را و بعضی شایان آورده اند که شاید از سخن حال مرد حساب این باشد که
بدینیکه قولاً ما مرا میکنی این از خواص است یا ما را نیز میرسد پس آنحضرت جواب فرمود که من غیر حق
و فرمود نمی گویم پس هر که چنین باشد او را ملاعبه میرسد عن انس بن مالک ان رجلاً لا یطعم
رسول الله صلی الله علیه و آله و آله یطعم الضعیف من حیوانه من حیوانه من حیوانه من حیوانه
سأله عن علی و کذا ناقة یطعم الضعیف من حیوانه من حیوانه من حیوانه من حیوانه
یا رسول الله ما اصنع بکذا الناقة یطعم الضعیف من حیوانه من حیوانه من حیوانه من حیوانه
سواری من یطعم الضعیف من حیوانه من حیوانه من حیوانه من حیوانه من حیوانه من حیوانه
لکذا لکذا الناقة یطعم الضعیف من حیوانه من حیوانه من حیوانه من حیوانه من حیوانه من حیوانه
که آن مرد بدست و از روی انبساط او فرمودند که من ترا بر چه شتر سوار میکنم می آید و گوشت
و نال نماید جواب شتاب و آنحضرت در جواب فرمودند که بچه خور و کلان میشود و از شتر می آید

و فیقه الله کئی
علامه صغیر و قال له
و اما قال له النبی
فخون الغلام فما زحاه
ترمذی و یحیدر شاعر
از روی شفقت خوانده
بر آن صغیر اند و بنا
رض قال قال رسول
بدینیکه قولاً گفت
مگر حق یعنی بیان
بدینیکه قولاً ما مرا
و فرمود نمی گویم
سأله عن علی و کذا
یا رسول الله ما اصنع
سواری من یطعم
لکذا لکذا الناقة
که آن مرد بدست و
و نال نماید جواب
و آنحضرت در جواب

و فیقه الله کئی
علامه صغیر و قال له
و اما قال له النبی
فخون الغلام فما زحاه
ترمذی و یحیدر شاعر
از روی شفقت خوانده
بر آن صغیر اند و بنا
رض قال قال رسول
بدینیکه قولاً گفت
مگر حق یعنی بیان
بدینیکه قولاً ما مرا
و فرمود نمی گویم
سأله عن علی و کذا
یا رسول الله ما اصنع
سواری من یطعم
لکذا لکذا الناقة
که آن مرد بدست و
و نال نماید جواب
و آنحضرت در جواب

پس رنخی بر نهاد و تعلیم است که فی الحال ملاحظه در جواب سباحت بناید کرد و مال سخن ملاحظه بایزود
 عَنْ أَنَسٍ بْنِ مَالِكٍ أَنَّ رَجُلًا مِنْ أَهْلِ الْبَادِيَةِ وَكَانَ اسْمُهُ زَاهِرًا مَرُوسًا زَانًا
 گفت بدتریکه مروی از اهل بادیه و بود نامش زاهر و کان یسبک الی النبی صلعم هدیتم من البکاة
 و حامل آنکه بود که هدیه می آورد بسوی پیغمبر بادیه بادیه فیکفوه النبی صلعم اذا اراد ان يخرج
 پس ساختگی او را میکشید و پیغمبر انیکه می برآید یعنی سبب پیغمبر زاهر را حضرت معده و مهیا ساخت فقال
 النبی صلعم ان زاهرًا بادیة و نحن جاضرونه پس گفت پیغمبر آنکه زاهر با ویتما و ما شتهیه
 اویم یعنی آنچه او باد میخوانیم از و حاصل میشود و سخته او از رفتن با و غیر غم و او را حضرت یحیی یا آنچه از حضرت
 میخواند یا بهر میانیم و کان رسول الله صلعم یحبّه و بود پیغمبر آنکه دوست میداشت او را
 و کان رجلاً دمیماً او بود زاهر مروی که الی النظر قبیه الوجوه فاتاها النبی صلعم یوماً پس آمد
 او را پیغمبر و و هو یسبع متاعه و حال آنکه او میفرودخت متاع خود را و اختضنه من
 خلفه و لا یجدره و در اغوش گرفت آنحضرت او را از پس او در آن حال که او نمیدید آنحضرت را
 فقال من هذا ارسلنی فالتقت پس گفت زاهر کیتاین گذار تو مرا پس از گوشه چشم نگاه کرد
 فعرف النبی صلعم پس شناخت زاهر پیغمبر را فجعل لایاً لوما الصق ظهره پس در پشت او
 که میمالید ظهر خود را بصدد النبی صلعم حین عرفه بعد پیغمبر از آنیکه شناخت پیغمبر خدا را
 و دلت که آنحضرت با و التفات نموده اند و نگردانید مالیدن ظهر خود را کمتر یعنی بد آنچنین ممکن بود
 و پشت خود را زاهر سپید مبارک آنحضرت میمالید از جهت تحصیل کمال انوار که از صد مبارک آید
 و فجعل النبی صلعم یقول من لیت ترے هذا العبد پس که دید و در پشت او پیغمبر که میفرمود
 کیت که منیخ و این بنده را فقال ای رسول الله صلعم اذنا و الله تجدلنی کاسیدا
 پس گفت ای پیغمبر خدا منیخ و منی تو مرا می آید تو مرا کاسد یعنی از زان به غایت کند کسی بخیرید
 من فقال رسول الله صلعم لکن عند الله است کاسیدا پس گفت پیغمبر الیک فونیت
 نزد خدا تو را از زان به او و قال انت لکن عند الله غالی یا گفت تو نزد خدا شکار و تبارک کن
 بهای و شکار جا حدیث آورده اند که آنحضرت زاهر را عبد خواند وجه تسمیه عبد ظاهراً است که عبد الله
 مراد داشته اند و وجه خرافه مقابله نشی نشی است یا بدل کردن یعنی مقابل بنده کیست با رام و خترم
 یا آنکه می آید در میانند این بنده گرامی پیغمبر و شد نفس را برای رضا حق یا بیدل لک در رضا
 حق یا رومی علیه عن الحسن قال انت عجزون النبی صلعم مرویست از حسن بصری که گفت پیغمبر

و تفکیک از او سه نفر بود

۵۰ الی زاهر بنده

پس شریک او را در حضور

عزیز و فتنه شمشیر خدا

فی مایا نیت بغیر فقالت یا رسول الله ادع الله ان یدخلنی الجنة یسئلت فی غیر
 خدمت بخوان خدایا یعنی بخواه از خدای عزوجل انیکه در می آرد بهشت فقال یا ام قلات
 ان الجنة لا تدخلها عجوز بس فرمود بغیر خدایا ای ام فلان او را به نیت خواند که بدستی بهشت
 در نمی رود و بیزن قال فقلت تبکی گفت راوی این گفت آن بیزن گریه کنان فقال
 اخبروها انها لا تدخلها وهي عجوز بس فرمود بغیر خدام که خبر دهید او را بدستیکه که در نمی آید
 بهشت در آن حال بیزن شد ان الله یقول انا انشاءتمون انشاء فجعلنا من اباکم و اعمامکم
 اثرا با بدستیکه انشاء میفرماید که خلق میکنم ایشانرا از خلقی تازه یعنی بواسطه ولادت پس میگردانم
 ایشانرا بزرگ و دشمن و همرازان برین سبب و سبب آنکه تکمیل جوانی مرد و تاجهسا لکی است و تکمیل جوانی
 زن تا میسالی باب ما جاء فی صفة کلام رسول الله صلعم فی الشعر انما یسئلت
 است که آمده و صفت کلام بغیر خدا و شعر عن عائشة رضی الله عنها قال کان النبی صلعم
 یتماثل لشعره من الشعر ثم یسئله بجزئی از شعر یعنی شعری میخواند که یتماثل لشعره ان
 رواحه و یتماثل بقوله گفت عائشه رضی الله عنها که یتماثل بشعره ان رواحه و یتماثل
 که شعر بعض حدیث بوده بسوی آنحضرت گفته یتماثل بشعره بجزئی از شعر الا بیتان رواحه شعر
 سئل عنی لک الا یام ما کنت جاهلا و ما یتیک یا اخبیار منکم تزود و هوذا
 آورده اند که آنچه بصورت رسیده است که آنحضرت می گفت و ما یتیک منکم تزود و اخبیار
 المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت چنین است یا رسول الله گفت بغیر فی لست بشاعر و ما یخفی علی
 و معنی بیت است که خبر شایع میشود و به تو و منمیکه دو یعنی تو میرسد زیرا که مقتضی مان شاعر خبر
 است بی آنکه حاجت شود تا که نوشته می کسی و فرستی کسی که برای تو خبر یار و بعضی میثان
 آورده اند و بر آنند که بغیر صلعم وزن رست نمی آید چنانچه در بعض احیان که متماثل بشعر می شد
 شکست بر زبان مبارک ایشان جاری شد و ما علمنا الشعر و ما یخفی علیه را باقی بگو
 اند و متماثل و نیز قیام بر آنچه بعضی گفته اند که متماثل ضرب مثل نمی است که در موردی خاص واروده
 باشد و متماثل آن یعنی که در امثال آن مورد و تواند آورد عن ابی هريرة قال قال
 رسول الله صلعم ان الله قد کلمت قلیة قلیة قالها الشاعر کلمة لکید و لست لنا بوجهی که
 گفت نیت بغیر خدا که بدستیکه راسته من کلمه که گفته آن کلمه را شاعر کلمه لکید است و آن بیت شعر

أَلَا كَلِمَتِي خَلَا اللَّهُ بَاطِلٌ ۖ وَكُلُّ غَلِيمٍ لَا حَالَهُ ذَائِلٌ ۖ عَنْ جُنْدِ بْنِ
 سُفْيَانَ التَّحِيكِيِّ قَالَ أَصَابَ جَحْرًا مَبْعُوعٌ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَدَمِيئَتْ مَرُوسِيَّتُهُ مِنْ جُنْدِ
 بْنِ سَفْيَانَ كَمَا كُنْتُ سَيِّدُكَ كُنْتُ مَبْرُوكٌ رَأْسُ خُونٍ أَلُوهُ كُنْتُ فَقَالَ نَفْسُ مَرُوسِيَّتِهِ
 مَبْعُوعٌ هَلْ أَنْتَ إِلَّا أَصْبَعُ دَمِيئَتْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ مَا لَقِيَتْ أَيْ نَبُودِي قَوْصُوفٌ نَفْسِي
 مَرُوسِيَّتِهِ نَحْوُ أَنْ غَشَتْهُ وَأَكْلَهُ سَيِّدُ تَوْرَةٍ رَأْسُ خُونٍ أَلُوهُ كُنْتُ فَقَالَ نَفْسُ مَرُوسِيَّتِهِ
 لَهُ رَجُلٌ أَفْرَدَ فَمِنْ عَنِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَا أَبَا عَمَّانَ مَرُوسِيَّتُهُ زَبْرًا كُنْتُ كُنْتُ مَرُوسِيَّتُهُ
 مَرُوسِيَّتِهِ أَيْ كَرْتِمْ نَفْسًا مِنْ مَرُوسِيَّتِهِ مَرُوسِيَّتِهِ مَرُوسِيَّتِهِ مَرُوسِيَّتِهِ مَرُوسِيَّتِهِ مَرُوسِيَّتِهِ مَرُوسِيَّتِهِ مَرُوسِيَّتِهِ
 غَزَا حَنِينٌ فَقَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مَا وَكَلَى رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَكُنْتُ مَرُوسِيَّتِهِ مَرُوسِيَّتِهِ مَرُوسِيَّتِهِ
 وَلَكِنْ وَلَّى سُرْعَانَ النَّاسِ تَأْتِقَهُمْ هَوَاؤُنَ بِالْبَيْتِ لَيْكُنْ شَرِيحُ مَرُوسِيَّتِهِ كُنْتُ مَرُوسِيَّتِهِ مَرُوسِيَّتِهِ
 كُنْتُ مَرُوسِيَّتِهِ مَرُوسِيَّتِهِ مَرُوسِيَّتِهِ مَرُوسِيَّتِهِ مَرُوسِيَّتِهِ مَرُوسِيَّتِهِ مَرُوسِيَّتِهِ مَرُوسِيَّتِهِ
 وَابْنُ جَنْبَلٍ بَعْدَ أَنْ فَتَحَ مَبْرُوكٌ لَوْ وَرَأَى الْخُرْشَوَالِ سَنَةَ ثَمَانٍ وَرَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلَى
 بَغْلَتِهِ الْبَيْضَاءِ وَأَبُو سُفْيَانَ بْنُ الْحَارِثِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ خَدَّيْهَا بِلُحَايَاهَا وَهَلْ كُنْتُ
 بِنَفْسِهِ وَأَنْ رَوَى سَوَارٌ لَوْ وَرَأَى تَرْسُفِيَّةَ مَقْقُوقٍ أَبُو شَاهٍ كُنْتُ رِيهَ بَهْدِيهِ فَرَسْتَادَهُ لَوْ وَرَأَى
 أَبُو سُفْيَانَ لَيْسَ عَمْرُوهُ تَخْفَضَتْ أَرْتَقَتْهُ لَوْ لُحَامُ أَنْ سَرَّ تَابَا بَزْدَارٍ وَازْنِيكَ تَخْفَضَتْ خُورُورُ مَيَا اَعْدَا
 أَكُنْتُ وَكَاهِي مَيَكْرِفَتْ كَابُ تَخْفَضَتْ عَبَّاسٌ مَيَكْرِفَتْ لُحَامُ أَنْ سَرَّ تَابَا بَزْدَارٍ وَازْنِيكَ تَخْفَضَتْ خُورُورُ مَيَا اَعْدَا
 كُنْتُ سَرَّ بَيْضَا وَلَدَلٍ لَوْ وَرَأَى وَبَا وَجُودُ كُنْتُ سَرَّ صِلَا حَيْثُ وَفَرَجُوكَ نَدَارُ وَابْنُ كِبَالٍ شَجَاعَتُهُ
 وَلَيْسَ وَبِرَافِلِي تَخْفَضَتْ لَوْ وَرَأَى وَفَرَجُوكَ جَنْبِي اَعْدَا بَرَّ سَوَارِ شَدَّ وَوَرَأَى كُنْتُ
 بَرَّ يَقُولُ أَنَا النَّبِيُّ لَا كَذِبَ أَنَا ابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَنَفْسُ مَرُوسِيَّتِهِ مَرُوسِيَّتِهِ مَرُوسِيَّتِهِ
 بَرَّ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ لَيْسَ كُنْتُ مَرُوسِيَّتِهِ مَرُوسِيَّتِهِ مَرُوسِيَّتِهِ مَرُوسِيَّتِهِ مَرُوسِيَّتِهِ مَرُوسِيَّتِهِ مَرُوسِيَّتِهِ
 آوَرَهُ أَنْ مَقْقُوقُ اَعْدَا كُنْتُ مَرُوسِيَّتِهِ مَرُوسِيَّتِهِ مَرُوسِيَّتِهِ مَرُوسِيَّتِهِ مَرُوسِيَّتِهِ مَرُوسِيَّتِهِ مَرُوسِيَّتِهِ
 أَوْلَادُ مَرُوسِيَّتِهِ وَنَفْسُ مَرُوسِيَّتِهِ وَابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ سَيِّدُ مَرُوسِيَّتِهِ مَرُوسِيَّتِهِ مَرُوسِيَّتِهِ
 وَكُنْتُ مَرُوسِيَّتِهِ مَرُوسِيَّتِهِ مَرُوسِيَّتِهِ مَرُوسِيَّتِهِ مَرُوسِيَّتِهِ مَرُوسِيَّتِهِ مَرُوسِيَّتِهِ
 جَمْعِي كُنْتُ مَرُوسِيَّتِهِ مَرُوسِيَّتِهِ مَرُوسِيَّتِهِ مَرُوسِيَّتِهِ مَرُوسِيَّتِهِ مَرُوسِيَّتِهِ مَرُوسِيَّتِهِ
 مَرُوسِيَّتِهِ مَرُوسِيَّتِهِ مَرُوسِيَّتِهِ مَرُوسِيَّتِهِ مَرُوسِيَّتِهِ مَرُوسِيَّتِهِ مَرُوسِيَّتِهِ
 أَوْ مَرُوسِيَّتِهِ مَرُوسِيَّتِهِ مَرُوسِيَّتِهِ مَرُوسِيَّتِهِ مَرُوسِيَّتِهِ مَرُوسِيَّتِهِ مَرُوسِيَّتِهِ

وَكَا مَيَّةُ ابْنِ أَبِي الصَّلَاتِ بْنِ سُلَيْمٍ
 مَرُوسِيَّتِهِ مَرُوسِيَّتِهِ مَرُوسِيَّتِهِ

يَمْشِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَهُوَ يَقُولُ مَرُوسِتَ اَزَ النَّاسِ كَافَتْ بِرِسْتِي بِمِثْرِ رَأْدِ بَكَّةَ وَرَسَالِ عَمْرِو
وَابْنِ رَوَاحٍ سِرْفَتِ بَنِي أَخْضَرْتِ وَرَأْنِ جَالْتِكَا وَنِجْوَانِ اِنْشَارِ رَاخَلُو كَابْنِي الْكَفَّارَ عَنْ
سَبِيلِهِ : الْيَوْمَ نَضْرِبُكُمْ عَلَى تَنْزِيلِهِ : ضَرْبًا يَزِيلُ الْكَلَامَ عَنْ مَقِيلِهِ : وَيَذِلُّ
الْخَلِيلَ عَنْ خَلِيلِهِ : بِعَيْنِهِ كَذَارِ بَنِي كَفَّارِ رَاهِ رَاهِ وَزَمِيرِ نَمِشِ رَاهِ رَاهِ عَمْرُو اَنْ لَعْنَتِي بِكُمْ
خَدَّازْدَنِي كَهْ جَدَامِيَا زَوْتَارِ كَسَرِ رَا زَمَلِ خَوَابْگَاهِ اَوْ يَعْنِي كَلُو وَشَغُولِ مِگِرْدَانْدِ دُوسْتِ رَا
از دُوسْتِ اَوْ يَعْنِي مَنَمِ كِنْدِ اَوْ رَا زَيْنِ كِهْ بِرِشْتِ حَالِ دُوسْتِ خُودِ اَزْ وَبَارِ پُوسْدِ كِهْ بَحِثِ حَالِ قُو
يَعْنِي بِهَرِ كَسِ حَالِ خُودِ گِرْقَارِ مِشُودِ وَهَلَاكِ مِگِرْدِ وَزِيرِ اَكْرَمِ دِهْ اَزْ زَنْدِهْ وَزَنْدِهْ اَزْ مَرْدِهْ وَهَلِ
مِشُودِ وَآنِ رُوزِ كَفَّارِ قَرِيشِ كِهْ رَا خَالِي كِنْدِ شَتْدِ وَبِرَالَا كُو بِهَرَا بَرِ اَنْدِهْ سَطُوتِ اَسْلَامِ
شُكُوتِ اَنْصَارِ رَا بَكْتِ فَقَالَ لَهُ عُمَرُ يَا بَنِي دَوَاحَ بَنِي يَكْتِ دَسُؤِلِ اللّٰهِ صَلَاحِ وَ
فِي حَرَمِ اللّٰهِ تَقُولُ شَعْرُ الْمَرْكُوتِ مَرَبْنِ رَوَاحِ رَا امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَمْرُو قُورِقِ كِهْ اِي بَنِ دُوحِ
بِشْنِ نَمِ خَبَرِ اَوْ دَرِ حَرَمِ خُدَا مِگِرْدِ قَوْشُورِ اِيَعْنِي اَشْعَارِ رَا خَوَانِي آدُودِهْ اَتَكْ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ اَزْ شَعْرِ
خَوَانِ اَبْنِ رَوَاحِ وَبِشْنِ نَمِ دَرِ حَرَمِ خَالِي شَكْلِ دِهْتِهْ يَا اَنَكْ اِي شَا زَاوْ غَدَغِهْ شَدِهْ كِهْ مَبَاوَانِ
اَشْعَارِ مَحْرُكِ خَشْمِ كَفَّارِ گِرْدِ وَدُوسْطِ شُودِ بَرِ اَيْنَكْ نَالَا مِجِي بِخَضَرْتِ رَسْدِ وَدَرِ حَرَمِ قِتَالِ بُو قُوعِ اَبِ
وَدُورِ نِيسْتِ كِهْ بَارِ ظَاهِرِ اَتَجِدِ دِهْتِ بَرِ دَمِ شَعْرِ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ جَمْلِ لَاقِ نِيسْتِ يَابَنْدِهْ كِهْ دُورِ بَرِ اَهْضَرِ
وَدَرِ حَرَمِ خُدَا تَا وَفُشُودِ وَچُونِ حَسْبِ قُوجِ دَرِ اَمُوشِ شَرِيفِ بَكْمِ نَمِ بَرِ سَتَانِ رَوَاحِ جَوَانِ اَبِ
مَتَوَجِّهْ نِظَرِ جَوَابِ مِگِرْدِ فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَاحِ خَلْعْنِهْ يَا عُمَرُ فَلَمَّا اَسْرَعَ فَرَسُهُ مِنْ نَهْضِهِ
الْبَسِلِ بَسْ فَرَسُودِ نَمِ كِنْدِ رَا اَوْرَا اِي عَمْرُو كِنْدِ رَا اَوْرَا اِي عَمْرُو بَسْ اَنْ اَبَايَاتِ وَكَلِمَاتِ كِهْ مِگِرْدِ اَبِ
مَوْزَانْدِ وَرَا اِيَانِ اِيَعْنِي كَفَّارِ قَرِيشِ اَزْ اَنْدَاخْتِ تِيرِ وَتَا ثِيرِ اَبَايَاتِ دَرِ اِيَانِ بِچُو تِيرِ سَتِ عَمْرُو
جَابِرِ بْنِ سَمُرَةَ قَالَ جَالَسْتُ النَّبِيَّ صَلَاحِ اَكْثَرُ مِنْ مِائَةِ حُرَّةٍ مَرُوسِتِ اَزْ جَابِرِ كِهْ كُنْتِ
نَشْتِيدِهْ بُو دَمِ نَمِ خَبَرِ اَرَا اِيَعْنِي وَرَا زَمْتِ اَخْضَرْتِ نَشْتِ زِيَادِهْ اَزْ صَدِ مَرْتَبِهْ وَكَانَ اصْحَابَا
يَتَنَاسَلُ وَنَ الشَّعْرُ وَبُو دَمِ اَخْضَرْتِ كِهْ اَنَا مِگِرْدِ اِيَعْنِي اَشْعَارِ مِخَوَانْدِ وَتَنَدَا كُورُنِ
اَشْيَاءُ مِنْ اَهْرَاجَا هَلِيسَةِ وَاِيَا مِگِرْدِ وَنَجِيزَا اَزْ اَمْرِ جَاهِلِيَّتِ اِيَعْنِي ذَا كَرِهْ مَاجِرَا وَحَرْفَهَا كِهْ دُ
زَمَانِ جَاهِلِيَّتِ بِشْنِ اَزْ طُورِ اَسْلَامِ وَفُشْدِهْ بُو دُورِ مِیَانِ مِی آوَرْدَنْدِ وَبَا يَكْتِ مِگِرْدِ مِگُفْتَنْدِ وَهُوَ
سَاكُتٌ وَدُبْمَا يَتَبَسَّمُ مَعَهُمْ لَوْ حَالِ اَنَكْ اَخْضَرْتِ سَاكُتِ بُو دُوبَا بُو دُكْتِ مِگِرْدِ وَبَا اِيَانِ
دُورِ اِنْشَارِ تِهْتِ كِهْ اَكْرَدِ مِخَلِشِ خَوَانْدِ رُوسْتِ مَادَا مِگِرْدِ فُجْشِ وَچُو مِگِرْدِ بَا شَدِ اَوْ بَعْضِ فَاغانِ

حدیث آورده اند که گویا ذکر امور جالبیت بر سبیل شهادت میکردند و این عبادت است لهذا
 حضرت ساکت بوده اند بلکه اظهار نشانست منفرموده اند و شعار حکم و معارف بوده یا تحریف
 عداوت کفار و آن نیز عبادت بوده و مقصود راوی ظاهریست که آنحضرت ظاهر بخلق بوده اند بر
 وجهیکه این مورد مجلس شریف ظهور میسر سیده و باطن با حق بوده و متغال ظاهر مانع از تعلق
 باطن نبوده و امور مذکوره و شعار شمل بر نامشروع نبوده و عن ابی هریره عن النبی صلی
 قال اشعر کلیمه تکلمت بها العرب مرویت از ابی هریره در آن حال تا نقلت
 از حضرت که گفت خوتر و بهتر کلمه که تکلم کرده اند آن کلمه عرب کلمه کبیرا که کل شئ ماخلد
 الله باطل کلمه بعیدست و آن کلمه نیست بدان آگاه باش همه چیز سوای حق جل و علا منحل
 است و فانی است عن السرید قال کنت ردت النبی صلی فانشد له مائة
 قافیة من قول امیة بنی الصلوات مرویت از سرید که گفت بودم من و ابی بنی
 یعنی از خلف آنحضرت سوار بودم پس خواندم من صد بیت از شعرا میه کلمه انشد له
 بیت هرگاه خواندم بیتی قال لای الی الی صلیم هیله حتی انشد له مائة یعنی بیتا
 گفت مرا اینمیزناده کن یعنی دیگر بخوان و کلمه بنیه در کلام عرب جهت طلب یا و تی است تا
 آنکه خواندم من صد بیت فقال النبی صلیم ان کاد کیس لم یسک بقیة بنی قریظ
 و نزدیک است تا سلمان شود و عن عائشة رضی قالت کان رسول الله صلیم یضع
 الحسان برئایه من برائیة من السجین مرویت از عائشه صدیق بنه که گفت بودم بنی قریظ
 نهاد بر حسن که شاعر بنی قریظ بود و منبر را در سجده بنی قریظ یقوم علیه قائما یفاحر عن
 رسول الله صلیم که می ستاد و سابران منبر تا و فی یعنی ستاده بود و مفاخرت و مناقب
 بنی قریظ میکرد و تلو مرتب من مناقب شرف اسلام و سعادت متابعت عالم علیه السلام بیان میکرد
 و ذمت و حقارت اعدا و دین در قول مخالف اسلام که در حق خیر الانام میگفتند میکرد و یا دفع قول
 مشرکان میکرد و بجا ایشان مذمت کفر و ضلال و یقول رسول الله صلیم ان الله
 یؤید حسان برئایه من برائیة من السجین مرویت از عائشه صدیق بنه که گفت رسول الله صلیم
 باهام جبریل مائتا فافاحر عن رسول الله صلیم چیزیکه دفع میکند یا مفاخر
 می نماید از بنی قریظ یعنی مضامین که او میگوید حضرت انبیاء الهی است که در دل حسان
 الهام میشود باب ما جاء فی کلام رسول الله صلیم فی السمر انیابی

سید مرتضیٰ راجی ایچ چنه

این مذهب
به افراط و تفریط
نه چنانکه در زمان
قال نسوة فی البیت

که آمده در صفت کلام غیره اوراقه گفتن و مراد سخن در شب گفتن است که اهل عرب حدیث
اللیل میگویند و میثاق ایشان غایب است که در شبها مکتوبات غیر آن حکایات گویند و باید که گفتگو
نمایند عن عائشة رضی الله عنها قالت حدثت رسول الله صلعم ذات لیلۃ نساءه
حدیثا مرویت از عائشه رضی الله عنها که گفت سخن کرد و غیر شبی زنان خود را سخن از گذشته و حال
احکامه منهن کان الحدیث حدیث خرافه فقال اندرون ما خرافه بگفت
پیغمبر آیا میدانید شما چیست خرافه و بعضی از آن درین وقت و بعضی گفته اند که در آن میان بعضی
رجال در مجلس کوفه بنام و در خطاب ایشان واقع شده باشد و بعضی گفته اند که از و اوج طاهر است
بخطاب این مخاطب داشته اند بنا برین حال ایشان در کمال عقل و منزه رجال اند و تواند بود که خطاب
مخصوص از و اوج نیست بلکه مخاطبانی اند که این لفظ استعمال میکنند از مردان زنان ان خرافه
کان رجالا من عذرة گفت پیغمبر سببیکه خرافه بود مردی از قبیل عذره از قبایل یمن که مشهور
اند اسرافه الجحش فی الجاهلیة فمکت فمکت دهها سیر سخت و راجع مراد از این سخن
حسرت و زاریان جاهلیت مان پیش از ظهور اسلام و بعثت سیدنا مست و در آن زمان مثل ان
من و بدون جنیان آدمیان با کثیره الوقوع بوده مکت کرد آن خرافه و رنجیان با الهامه و حق
الکافش پس گردانید و راجع جنیان سبک آدمیان یعنی او را از آورده بجای خود گذشتند
کان یحدث الناس بما دأی فهم من الکناجیب و بود که سخن میبرد و مردمان سخی می
دیده بود و از امور غریبه فقال الناس حدیث خرافه پس شنیدند مردان سخن غریب که کمتر بود و
آمده سخن خرافه و چه خرافه سخنان غریب نقل میکرد و مردمان را تکیه میکرد و سخنان غیر واقع را
حدیث خرافه میگفتند و حضرت رسالت بیان آن فرموده اند که خرافه در حدیث صادق بوده
کسی گمان کذب بود حدیثی ام ذریع ای حدیث مشهور بخبر است ام فرم است عن عائشة رضی
قالت جلست احدی عشرة امرأة فتعاهدن ان مرویت از عائشه رضی الله عنها که گفتند بیست
زن بر عهد کردند و تعاهدن یعنی پیمان معاقدت نمودند مراد آنکه لازم کرد و بدین
خود که آنچه در ضمائر ایشانست بپایان نماند و این زنان روی از و بیجا گویا از زمین بوده اند آن که
یکدیگر را از و اجهش کشید و عهد و عقد ایشان بران بوده و اینکه بپوشیده ندارند
چیزهای شوم بران خود و چیز را یعنی احوال اوضاع شوم بران خود و تمامی گویند و بیان نمایند
الاولی گفت اول ایشان مراد از اول است از تعداد یا تکلیف یا در پلوس نام او عهد بود و عهد

در آن صحنه

ف
م
و

اَبِي مَهْرُوبَةَ زَوْجِي لَحْمٌ جَمَلٌ غَنِيٌّ شَوْمٌ مِنْ كُوشْتٍ شَتْرَلِيَتْ لِأَعْرِ قَلِيلَ النِّفْعِ عَلَى
 رَأْسِ حَبَلٍ وَنَحْرٍ بِسَرَكُوهٍ صَبَّ لَا سَهْلٌ فَيُؤْتَقَى نَزْمٌ كَبْرَدَنْ آسَانٌ بَاشْدَ بَالَكُمُ لِي نِفْعٌ سَتِ
 مَتَمَرُودٌ بِخَلْقِ سَتِ بِسَ بَالَايَشْدَنْ بِدَشْوَارِي سَتِ وَلَا سَمِينِ فَيُنْتَقَلُ وَحَالُ أَكْمُ فَرَبِ
 نِيَسْتِ بِسَ اِتْقَالِ كِنْدُ اَوْرَا اَوْ سِيَانِ مَرَا اَكْمُ كُوشْتِ شَتْرَكُ لَأَعْرِ بَاشْدَ بِرَا لَامِي كُوهِ سَحْتِ بُوْدُ
 بِاَوْ جُوْدُ كُمُ نَفْعِي اِگَرِ آسَانِ مِي بُوْدُ كَرَفْتَنْ اَوْ غَنِيَتْ مِي شَدُ مَرَوَانِ رَا و مَرَا اَزْ كُمُ نَفْعِي قَلْتِ
 مَالِ و قَلْتِ جَمَاعِ سَتِ بَعْنِي بِاَوْ جُوْدُ كُمُ نَفْعِي مَتَمَرُودٌ بِخَلْقِ بَاشْدَ وَ چَمِي سَمِ نَدِ شَتِ بَاشْدَ كِنْدَا
 اَزْ فَرَبِي سَتِ تَا كِسِي بَانَ طَمَعِ كُ كُشْتِ نَشَانِ وَ سَعْتِ عِيْشِ بَاشْدَ سَحْتِ وَ سَقْتِ رَاضِي شُوْدُ
 قَالَتْ اَلثَّانِيَّةُ بُوْ كَفْتِ زَنْ دُوْمُ كُنَا مِ اَوِي و عَجْرُ بُوْدَنْتِ عُوْدُ كُ لَا اَبْتِ حَبْرَةَ شَوْمُ مِنْ طَا مِ
 و بِرِ اَكْمُ نِيَكِيْمُ خَبَرِ اَوْرَا اِنِّي اَخَافُ اَنْ لَا اَذْكُرُهُ بِدَرْ سِيَكُمُ مِنْ مِي تَرْ سَمُ اَكْمُ تَرْ كُنْمُ صَفْتِ اَوْرَا
 كُ مِ شَابَدَه وَ عَا فَا دَهْ مَقْتَضِيْ سَتِ كِهْ تَامِي اَوْ ضَاعَ اَوْرَا بِاَيَانِ كُنْمَنْ اَذْكُرُهُ اَذْكُرُ كُ حَجْرَه وَ وِجْرَه
 اِگَرِ اِيَا كُنْمُ وَ صَفْهَائِي اَوِيَا كُنْمُ وَ بَيَانِ سَامُ عَجْرُ وِيَجْرُ اَوْرَا عِيُوبِ طَاهِرِي وَ بَاطِنِي اَوْرَا كُنْمُ وَاَنْ
 طُولِي دَارُ و اِگَرِ شَرُوعِ دَرْ خَبَرِ اَو كُنْمُ مِتِرِ سَمُ كِهْ تَامِي كُنْمُ وَ شَبْ تَامُ شُوْدُ . قَالَتْ اَلثَّالِثَةُ
 كَفْتِ زَنْ سَبُوْمُ كُنَا مِ اَو كُتِبَ بُوْدَنْتِ اَرْ قَمُ زَوْجِي الْعَشَقُ شَوْمُ مِنْ بِخَلْقِ سَتَرَانِ
 نَظَرِي اُطْلُقْ اِگَرِ نَاطِقِ مِي شُوْمُ بِعِيُوبِ اَوْ مَطْلَقَه مِي شُوْمُ وَاِنْ اَسْكُتْ اَعْلَقْ و اِگَرِ سَاكُتِ
 مِي شُوْمُ مَعْلَقِ مِي شُوْمُ بَعْنِي نَهْ شُوِي دَارْمُ وَ نَهْ بِيُوَهْ اَمُ وَ مَقْصُوْدِ اَزِيْنِ سَخْنِ نَسْتِ كِهْ اَنجِيَهْ تَوْ قَعِ زَنْ
 اَزْ شَوْمُ اَنْسْتِ مَرَا نِيَسْتِ اَمَّا طَلَا قِ دَاوَنْ اَزْ شَوْمُ نِيَجُو اِسْمُ اَرْ جِهْتِ اَوْلَا دَكُ زُوْدِ دَارْمُ يَا اَرْ جِهْتِ
 اَحْتِيَاجِ مِنْ بِيُوِي اَكْسِ اِگَرِ اَخْبَارِ بِخَلْقِي اَوْ ذِكْرُ كُنْمُ شَوْمُ مَرَا طَلَا قِ دَهْدُ . قَالَتْ اَلرَّابِعَةُ
 كَفْتِ زَنْ چِهَامُ كُنَا مِ اَوْنَجِيْتِ بِهْ بُوْدَنْتِ سَاعِدُ زَوْجِي كَلِيْلُ نَهَامَهْ شَوْمُ مِنْ بِهْ جُوشَبَهْ
 سَتِ چِهْ شَبْ كِهْ اَعْدَالِ مَشْهُوْرَتِ لَا حَرَّ وَلَا قُرَّ وَلَا خَافَهْ وَلَا سَامَهْ نَهْ كُرْسَتَهْ
 سَرُ بَعْنِي شَوْسَطِيْنِ اَوْ رَا طَوْ وَ تَفَرُّطِيَهْ چِهْ تَرَاتِ نَشَا عَضْبَتِ وِيَجْ خَلْقِي وَ تَمْدِي كِهْ مَوْجِبِ مَخَافَتِ اَبَلِ تَرْ سَتَانِ
 صَاحِبِ اَنْ لِي مِي مَرُوْمُ خَا نَهْ اَزْ مَخَافَتِ نَدَارْدُ سَلَمَتِ بَعْنِي اَلتِ سَتِ اِمْنِي نَهْ بَرُوْدِ دَارُ دَكُ نَشَا شَوْمُ وَاَكْمُ
 كِهْ مَوْجِبِ لَسَاتِ لِي مِي مَرُوْمُ تَدَلِ . قَالَتْ اَلْخَامِسَةُ كَفْتِ زَنْ خُجْمُ كُنَا مِ اَوْ حَمِي بُوْدَهْ بِنْتِ عِلْمَهْ
 زَوْجِي اِنْ دَخَلَ فُهْدُ وَاِنْ خَرَجَ اَسِيْدُ شَوْمُ مِنْ اِگَرِ دَرْمِي اَيُوْرِ سَتِ لِي بِيَا رِ خَوَابِ كُنْدُ غَرَضِ سَتِ
 كِهْ مَقْيَدِيْتِ اَعْرَاضِ تَضْيِغِ اَمْوَالِ وَاَيَا كُمُ دَوْمُ بَاشْدَ كِهْ اَوِيْشِ دَرْ خَوَابِ مِي بَاشْدَ وَ سَكَايَتِ كَالِي دَلِي وِي بَالِي

فَيَسْتَقِي
 بِسَ كَرَنَهْ شُوْدُ

بُوْدَهْ

بَازِيْمُ مِنْ

مِخَالَفَتِ

سَبَابِ

مَعَالِمْ

نَزْدِ شَتِ

شَعْرَه

زهره

که ابو جعفر می برد و اما اکثر نیست که مدح گفت که حکم و قاست نظر اهل منزل یعنی در منزل آمدید و
 اگر بیرون رفت از منزل حکم شیر میگوید و صلابت و جمال فم نیز دارد و چون بیرون میرود و تند
 غضب باشد و لا یتکلم الا بعد ان یغسل یدیه و نم بر دهن او میخورد و تعیین نموده و منزل یعنی برابر حکم که
 سوال نمی نماید و مواخذه نمیکند و این نیز احتمال فم دارد که بنا بر گوشت و نادر باشد که او از احوال غایب خبر دارد
 قال العترة گفت زن که نام او فاکه بود بنت سعد و جی ان اکلا کف شومهرن اگر طعام خورد بسیار خورد
 تا آنکه باقی نگذارد از آن چیز و ان شرب لاشتهفت و اگر آب بشاید در ظرف چتری از لب نگذارد یعنی آب و طعام
 تنها بخورد و وجه عیان نیکنند و ان اضطجع التفت و اگر گم کند خورد و در جامه خواب بپسند و با من ملاحتی و
 متعاضتی ندارد و لا یوکل الا لیعلم البت و در نمی آرد کف را تا بداند مرض را یعنی کم شفت فلان
 ست در حق من اگر او مرا بیاید دست در جامه خواب نمی آرد شکشاف حال خفاچه عادت مردمست خند
 بعد از باشد خصوصاً از او یعنی بگمان نیز رسد و دست در زیر کاف بپایر میکند و شکشاف احوال بپایر میکند
 یعنی اول بطوری خود را می بخرد که از احوال من اگر بر تقدیر مرضی شسته باشم بر سرش نمیکند و اوقات نمی نماید قال
 السابعة گفت زن نفتم که نام او هند بود بنت شیل و جی عیایا شومهرن عین و عاقر از آنکه بن
 صحبت دارد و عیایا یا عیایا شومهرن ظلمت و مراد آن بود که عاجزست راه بجای نمی برد و مانند کسی که در ظلمت
 باشد که بهم راه نمی بیند و مقصود آنکه راه نمی یابد بسلک چرا که در و اثراتی و فو غی نیست طباقه و کران زبان
 جهمی کل داء که داء هر دردی که از در و ناکه مردم دارند و را و موجود است یعنی هر عیبی که در رجال می باشد
 در و است دیگر آنکه هر دانی که در و است آن در و کامل است شحک او فک سر شکند ترا یا تن مقصود آنکه
 از وی ضرب شدیدی محابا و میشت و جمع کلا لک یا جمع کند همه تن را یعنی سروتن و استخوان
 ترا جمی زنده را که منجر شود که پوست و گوشت و استخوان را شکافد قالت السابعة گفت زن شتم
 نام او عاتقه بنت عمر و جی المس مسس اردنپ شومهرن س اوس خر گوشت یعنی او بغایت ملائم
 و نرمست چنانچه از لیس خر گوشت هیچ آزدگی نمیشود و از و می آزاری نیست و الیخ و الخی و ذنب و لوی و کوب
 زنبست و زنب گویا بیست خوشبوی و تواند بود که مراد زنی عله و نرمی طبیعت و علم و خوش خلقی طیب اسل
 و نسبت باشد و احتمال فم هم دارد که کنایه از بسیار زنی است مراد جهمی است قالت السابعة
 گفت زن نیم زوجی و قبیح العیاد شومهرن بلند است ستوان خانه او یا رفعت شان او را یا زده عظیم
 الزماد بلندست توده خاکستر او و این کنایتست از کثرت همانان و کثرت طبع طعام بحیه همانان و چون
 طعام بسیار بخشد شومهرن بکار رود و خاکستر توده شود و کویل التیاد در است قاست او یا حامل

عنه

شمیر او و آن کنایت از شجاعت است قَرِيبُ الْبَيْتِ مِنَ النَّارِ نزدیک خانه اوست از مجمع مجلس مراد
 صحن دوستی و سخاوت است چه غرض ازین قربت است که مردمش او فردا آیند و مکان معلوم و معروف باشد
 یا که اهل نامی را ضرورت باشد بجای او رجوع کنند فَالْتِ الْعَايِشَةَ ذَوْجِي مَا لَكَ وَمَا لَكَ مَا لَكَ
 خَيْرٌ مِنْ ذَلِكَ گفت زن دهم که نام او می بنت کعب است شوهر من مالک است و چه مالک کنایت
 از رفعت گویند که بابر رفعت شان مخاطب را معرفت حاصل نیست و تواند بود که گفته شود نیست هیچ مالک نام
 وی مالکی بهتر از آن مالک که اهل کثیرات المبارک و مراد است شتران بسیار مبارک آنجا که شتران
 خسبند قِلْدَاتُ الْمَسَارِجِ و اندکست چراگاه شتران یعنی شتران ادرا احتیاج بمنکر بستر است از مسر
 چه شب که مهانی نیست در بر کیم می باشند و روز بختت همانان مذبح می شوند و بعضی گفته اند که اندک شتران
 او در بر کیم می باشد بختت اندک از برای مهانی میباشد از آنجهت چراگاه کمتر فرستاده میشود اِذَا سَمِعْتِ صَوْتَ
 الْمَرْهَرِ يَقْنُ أَتَهْتِ هَؤُلَاءِ چون شتران شنوند آواز ساز عود بدینند که همه ملاک خوانند شایسته مهانی
 در آنجا جمع شوند و ساز عودش ایشان نواخته شود برای منبافت اهل مجلس مذبح خوانند گشت تَا لَيْتَ لَعَلَّكَ
 گفت نین یا دهم که نام او عاکر بود و کنیت او ام ذرع و قیل بنت بهل و قیل انبیل بنی ساعده ذَوْجِي اَتَوَجَّاهُ
 وَمَا اَتَوَجَّاهُ شوهر من ابو ذرع است و چه ابو ذرع کنایت از رفعت شان و علو مکان اوست اَنَّا لَمِنْ
 حَيْلِ اَذْنِي پُرس و گران است از زیور و گوش من فَعَلَا مَنِ شَيْخٍ عَمَلِي پُرس و فربه است از پیه و بار و
 من مراد ازین بیان احسان است که چندان بمن کردم احسان کرده که من فربه شده ام و آسوده ام و میخیزم
 فَتَحَّتْ اِلَى الْفَيْسِ و شاد گردانیدم ابریشم او شد در حالی که بنیده نفس خرم و بوم لغبی موجبات فرح در او
 من بود و این خوشحالی و فربهی و تازگی حال من را تا ثمار لطف احسان ابو ذرع است وَجَدْتَنِي فِي اَهْلِ
 اَعْنِيَةِ لَيْسَتْ يَافَتْ مَرَادِ اِلَ كُوسپند اندک رویی که نام آن شوق است مقصود آنکه ارا از اموال جز آنکه
 غنیمتی نبود پس مراد داشت با آوردن خانه و اهل خود که ایشان صاحب اموال و جاه بودند و اقسام مال از سپ
 کشتن و تجارت و زرع است و شتند آوردن جَعَلْتَنِي فِي اَهْلِ صُهَيْلٍ وَ اَهْلِ طَيْفٍ و اهل طائف و اهل صهیل پس
 گردانیدم را در اهل سپان و شتران و گاوان گذر غمت میگردند و خرم می گویند و یا خرمها پاکند
 که یعنی صاحب خرمتهائی غلبه مرا غن و دور نیست که مرا از مرغان اهل جابه باشد یعنی در قید که مالک
 رومی دارد یعنی تصاف اهل کیان مادیان و روانها و کوسپندان و تجارت و زرع است و ازند قَعْنَدُ
 اَقُولُ فَلَا اَقْبَحُ لَيْسَ نَزْوَا اِلَ مِنْ قَوْلِ صَادِرِي شُو بِلِسِ تَقْصِيحِ کرده نمی شود و مراد یعنی قَجَاکُ الْعَدَمِ میگوید
 و زجر نمیکند و اَقْدَدُ فَالتَّصْبِيحُ و ترداد و خواهم پس تمام میکنم خواب خود را پس صبح می کنم

عشتر

عشتر
 ع

نزع ۲

یعنی متعرض من نمی شود و اشرب فالتفتتم و می آشامم خیزدانی پس سر بر میدارم یعنی از آب
 شیرین سرد سیراب می شوم و آن کنایت است ای که از طعم لذیذ بخورم و از آب خوشگوار سیراب شوم
 مراد آنکه گرسنه محتاج سیرابی نمی شود اُم ای زرع فاما اُم ای زرع مادرانی زرع پس چه مادرانی زرع
 یعنی صاحب بزرگی و شان عکرم مادر و اُم و بیننا فاسم بار دانه های او کلان و کشاده و جواهرها
 و خزینه ها او پرتر است بود و گرنه از جهل ثقل بسیار شها و خانه او وسیع و فراخ است این معنی لالت
 میکند بر جمعیت و سعادت معیشت این ای زرع فاما این ای زرع پس ای زرع پس چه
 پس ای زرع مضجعه کسرا شطیبه خوابگاه او همچو شمشیر بر نه است در صفا و روشنی بایمچو برگ
 سبز است از نخل یعنی پاک تازه یا بیان باریکی و طول قامت است و مقصود صفا و ست کرم
 گوشتی و نرود عربابین و صف مردان پسندیده است و تشبیه ذراع الجف و سیر میشود و از آنیک
 زراع بر غاله چاه ماهه یعنی لغایت لطیف کرم خوار است و کم خوردن بر باریکی طبیعت و چاه ماهی
 کند بحث ای زرع فاما این ای زرع و خرابی زرع است پس چه و خرابی زرع بگویم آنها و طوع آنها
 فرمان بردار است پدر را و فرمان بردار است مادر را و مصلد کسرها پر کرده است جامه اغرض بیاید
 فزیدی است بر وجهیکه جامه را پر می سازد و غیظ جاراها و پر خشم است همسایه و از جهت چیزی که می بیند
 از حسن و جمال و عفت و آداب و جباریه ای زرع فاما جباریه ای زرع است پس چه و جباریه ای زرع
 لا یتب حدیثنا بکثیرا پریشان و پرانده نمی کند سخن با پریشان کردنی غرض آنکه سخن چنین نیست
 و سخن خانه را بر دم نمیکوید بلکه سخن که می شنود پوشیده می رود و لا تفتت می تانقیقا و در خانه خیانت
 نمیکند و در طعام نقصان نمیکند یعنی بدیانت است و خائن نیست و لا یثبنا لغیثا و پر
 نمی سازد خانه ما را از خاشاک یعنی خانه را پاک و رفته نگاه میدارد و قالت خیر ابوزرع و لا و کادب
 گفت زن که بر آید ابوزرع در حالتی که با او مشکها پر شیر برون می آوردند و از آن که تخریک آورد
 و مراد از خروج سفرست یعنی سفر کرد ابوزرع در حالتیکه تالستان بود و کثرت لبین بر آن زمان میباشد فلیق
 امره پس طاقی شد آن ابوزرع زنی می تان و لکن ها که تان بآ آن زن بودند و پس بخوایم بچهار یقیا
 من تحت خضرها تانین بازی میکردند از زیر همگناه او بد و نازک تانین از دولستان آن زن است
 فطلقه و نکحها پس طلاق داد و در کاح کرد و آن زن افکندت بعده و جلد پس از شدم
 بعد او یعنی بعد از ابوزرع مردی که شریف کرم و جوانمرد است که کب شیر یا سوار شد و از سب

دونده را و اخذ خطی و گرفت نیزه خطی را بدست و از آن عیبه نگه داشت و داخل ساخت مراد
مراج که هرگاه است در آن حالتی که عرض کرده شدند بر من شتران کا و گو سبند بسیار و اعطانی من کل
در الحاقه زوجا و بخشیدم از هر صنف سواری جفت را و قال کله امر رزق و منیر فی اهلک و گفت آن مرد
ای تم زرع بخور و بده مرامل خود و فلان جمعیت کل شئی اعطانی پس اگر جمع کنم من هر چیز را که انیم و بمن
عطا کرده و بخشیده مبالغه ایینه آبی و ذریع نمیدانم اعطای این مرد بخود ترین بخشش
الی زرع قالت عائشه فقال لی رسول الله کنت لک کانیه گفت عائشه رضای پس فرمود پیمبر
مر که باشم مر ترا همچو ای زرع مرا زرع را در الفت مودت و وفا و موافقت نه در فرقت و خدا با ما جاء
فی ضیق نعم رسول الله این باب حدیثی است که آمده در صفت خواب پیغمبر خدا عن ابی بکر عذیبان رسول الله
کذا اذا اخذت مرویست از پدر او گفت بدستی که پیغمبر خدا بود وقتی گرفت خواب جامی خود را یعنی خواب سبک
و وضع کف النبی تحت خده الایمن می نهاد و گذشت رست را زیر خساره رست خود و قال رب تعنی عبدک
یوم تبع عباد و حال آنکه گفتی ای پروردگار من که بهدار مرا از عذاب خود روزی که برگزیدی من تو متذکران خود را
یعنی روز حشر عن حذیفه قال کان النبی ص را اذا اوی الی فراشه مرویست از حذیفه که گفت پیغمبر خدا
وقتی که آمدی بسوی فراش خود یعنی خوابگاه خود قال اللهم یا ربک انی ارجو انی اری ربک فی یوم
و بنام تو زنده می شوم یعنی نزد تو خواب بکنم و بیدار می شوم و اذا استقیظ و وقتی که بیدار میشد از
خواب قال الحمد لله الذی احیا نابعدا کما اتنا و الیک النشور گفتی جمیع مسائلش مر خدای رست
آنکه زنده گردانید ما را بعد از آنکه میرانید ما را و سوی خداوندست بر آنکه من زنده شدن عن عائشه و عن
فالت کان رسول الله اذا اوی الی فراشه مرویست از عائشه که گفت پیغمبر خدا وقتی که آمد بسوی خوابگاه
کل کینه جمیع کفیه فنفث فیها هر شب جمیع کدی کفهای هر دو دست مبارک خود و جمیع کف را
مخشان آورده اند که هر دو دست را با هم جمع ساخته سر انگشتان هر دو دست را بقدری کشاده
دستی پس میدی هر دو دست و نفث میدنست که بان یقی باشد و قرآنیم با قل هو الله
احد و قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ بربنا و انان حضرت در هر دو دست که کفین جمع است و مودت
یعنی این سخن را که میگویم به ما استطاع من جسد پس بگوید بان هر دو دست از
بدن مبارک جدا نمیدانست آنجا رسید بید بهما راسه و وجهه و ما اقل من جسد
ابتدا میگردان و بان دستها سرور و مبارک خود را و جسدش پیران مراد صدر و بازو و سایر

فانجته
در خوابگاه
منی و در خوابگاه
در خوابگاه
در خوابگاه
در خوابگاه

سوره اخلاص

اعضاست یصنع ذلك ثلاث مراتب میکرد و همچنین سه بار یعنی سه بار کفهای دست مبارک حم
 میکرد و میدید و قرائت این سه سوره میفرمود و دستهای مبارک بر سر روی و بدن مبارک میمالید
 و شارحان حدیث آورده اند که بعضی اعیان حضرت رسالت پناه قبل از قرائت با دهن مبارک و سینه
 و فرمودی که خلاف افسون خوانان باید کرد چرا که آنها اول افسون میخوانند پس آن می دهند و در بعضی
 اوقات قرآن و دعا خواندنی پس از آن در مسجد در وقت دمیدن باید که اندکی ريق ظاهر شود
 که اثر تمام دارد و عبد بن عباس ان رسول الله نام حق مرویست از ابن عباس که گفت بدستی پیغمبر خدا خواب
 کرد تا آید که در دهن یعنی بغیر کردی کان اذا نام فکانا کاه بلاد بود وقتی که خواب کردی آواز کردی
 و بغیر کردی پس آید و اربال فاذنر بالصلاة فقام و تکلم پس اعلام کرد و او را بنامز ایستاد و آنحضرت و
 نماز گذارد و کم یومنا و از حالتی که وضو ساخت و این از خصائص آنحضرت است که خواب آنحضرت ناقص
 وضو نشود و فی الحدیث قصه در زنجیر حدیث قصه است که خواب آمد عن النبی بن مالک ان رسول الله صلعم
 کان اذا اذع الى مرویست از انس که گفت بدستی که پیغمبر خدا بود وقتی که آمدی بسوی خوابگاه خود الحمد لله
 الی اطعمنا و سقانا و کفانا و انما گفت حمید مر خدا تر است که ما را طعام داد و ما را آب داد و ما را
 بسنده شد یعنی از از شرم و زیات نگاشت و ما را جاداد فکم بمن لا کافیه که و لا مؤتی له پس بسیارند
 کسانی که ایشانرا بسنده کننده و جای دهنده نیست عن ابی قتادة ان رسول الله کان اخی
 عمر بن بلیل اخص الخراج علی المشقة الا یمن مرویست از قتاده که گفت بدستی که پیغمبر خدا بود
 که خواب کردی اول شب پهلوی خود و نهاده بر شق رست و اذا عثر من فیل القیم نصب دکانه
 و وضع رأسه علی فقیه وقتی که خواب کردی در پیشک صبح گسترانیدی دست مبارک خود را و نهاده
 سر مبارک خود را بکف خود بگفت فی عباد رسول الله صلعم این باب حدیثی است که آمده در کتب
 عبادت پیغمبر خدا عن المغيرة بن شعبه قال قال رسول الله حتى انتقی مرویست از مغیره که گفت
 نماز کرد پیغمبر خدا یعنی بدوام عبادت در جمیع روزه مشغول شد و درم کرد و در تمام آنحضرت فقیه که
 انک کلفت هذا پس گفته شد من آن حضرت را یا کلفت و محنت بر خود گرفتی و قد عقر الله لان
 ما تقدم من ذنبك و ما تاخرو و حال آنکه تحقیق آمرزیده است الله تعالی ترا چیزی که
 گذشته از ذنب تو و چیز که بعد آن است یعنی گناهان و زلات گذشته و آینده ترا و اکثر
 محدثان و مفسران بر آنند که مراد از گناهان گذشته و آینده گناهان است و اما آن
 حضرت پیش از رجعت و بعد از آن محفوظ بودند از گناهان و صفات در هیچ زمانی از آن حضرت

فوقه

باب

و در کتب

امری که خلاف حق باشد بوقوع نیامده تا آنکه اقول اقول عبد اشکور گفت پیغمبر خدا آیا پس
 نباشم من بنده شکر گوینده یعنی ترک عبادت و طاعت کنم و تکیه اعتماد بر غفران شما کنم
 این بود که قال کان رسول الله صلعم یصلی حتی تدوم قدماء مروی است از ابی هریره که
 گفت بود پیغمبر خدا که نماز میگذارد تا که ورم کرد و دو قدم آنحضرت قال نقیل له تفعل هذا
 گفت اینهریره پس گفته شد من آن حضرت را سبکی اینچنین مشقت و خود را برنج میداری
 و قد جاءك ان الله تعالى قد غفر لك ما تقدم من ذنبك و حال آنکه آمد ترا بهامام الهادی
 آمد و رسانید تو این که بدستی سبحانه و تعالی تحقیق آمرزید مرتزحی که گذشت از گناهان
 تو و چیزی که آید قال اقول عبد اشکور گفت پیغمبر خدا ایس نباشم من بنده
 شکر و ازین ذنب که درین آیت و اینها دیگر و قعشده جمهور بر آنند که از مقدم گناه آدم علیه
 السلام و حو علیها الثجیه و الرضوان مراد است و از ما تاخر گناه است عن ابی هریره قال
 کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یصلی حتی تدوم قدماء مروی است از ابی هریره که
 گفت بود پیغمبر خدا که می ایستاد و نماز میگذارد تا این که ورم کرد و دو قدم آن حضرت نقیل
 له یارسول الله تفعل هذا و قد غفر الله لك ما تقدم من ذنبك و ما تاخر پس گفته شد مرا و را
 که ایامی کنی تو این را یعنی این همه خود را برنج و مشقت می داری در عبادت و حال آنکه تحقیق
 آمرزیده است و جب تعالی و تقدس ترا از گناهان گذشته و آینده قال اقول اقول
 عبد اشکور گفت پیغمبر خدا ایس نباشم من بنده شکر مراد آنکه میخواهم که باشم بنده شکر گذار
 عن الاسود بن یزید قال سألت عائشة رضى الله عنها عن صلوة رسول الله صلعم
 باللیل فقالت کان ینام اقل الیل ثم یقوم و مرویست از اسود که گفت پرسیدم
 عائشه صدیق را از نماز رسول خدا صلی الله علیه و سلم گفت بود که پیغمبر خدا خواب می کرد اول
 شب یعنی بعد از فراع نماز عشا تا نصف شب پس برنجوست و نماز میکرد و فاذا کان من
 النحر او بتر پس وقتی که قریب بود از سحر نماز و تراد می کرد ثم اتی فراشه پس می آمد
 بخواب جای برای خواب و این خواب جهت تقویت باغ و دفع کسل بوده تا نماز با مداوبه
 تشیط ادا یابد فاذا کان له حاجه اکتب باهله پس هرگاه که بود آنحضرت را حاجت نزدیک
 می شد بابل خود را از اسمع الاذان و ثبت پس چون شنید اذان را بر می جست و لیست
 برنجوست فان کان جنباً فاض علیه من اللیل پس اگر می بود جنب می ریخت بر خود آب

و ما تاخر

ایس نباشم

پرسیدم

یعنی غسل کرد و الا تَوَضَّأَ وَخَرَجَ إِلَى الصَّلَاةِ و اگر احتیاج غسل نداشت تجدید وضو کرده
 برآمد برای نماز بادر عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ أَنَّهُ أَخْبَرَهُ أَنَّهُ بَاتَ عِنْدَ مَيْمُونَةَ وَهِيَ خَالَتُهُ
 مرویت از ابن عباس که بدستی قصه نیست که خبر کرد او بدستی که او شب کرد و زوی بی
 میمونه که حرم محرم سید عالم است و حال آنکه بی بی خاله او بود قَالَ فَأَخَذْتُ طَبْعَتِي فِي عِبْرَتِي
 الْمَوَاسِقَةِ كَقَتِ ابْنِ عَبَّاسٍ پس سر نهادم بر عرض گوی و دراز کشیدم و اضطلع
 رَسُولُ اللَّهِ ﷺ و سر نهاد و دراز کشید خود را پیغمبر خدا در درازی گفتم رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِذَا انْتَصَفَ
 الْيَوْمَ فَلَيْلٍ يَلْقَى رَسُوخًا بِرَدِّهِمْ وَفِي نِصْفِ اللَّيْلِ يَلْقَى رَسُوخًا بِرَدِّهِمْ وَفِي نِصْفِ اللَّيْلِ يَلْقَى رَسُوخًا بِرَدِّهِمْ
 فَاسْتَقْبَلَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ النَّجْمَ عِزُّهُ لَيْسَ يَدْرِي شَيْئًا مِنْهُ رَسُوخًا وَدَوْرٌ سَيَكُونُ
 خواب را از روی مبارک خود نم قَرَأَ الْعَشْرَ الْآيَاتِ الْخَوَاتِيمَ مِنْ سُورَةِ الْعِمْرَانِ پس
 خواند ده آیه او آخر سوره آل عمران ثُمَّ قَامَ إِلَى شَيْءٍ مُعَلَّقٍ فَوَضَّأَ مِنْهُ فَأَحْسَنَ الْوَضُوءَ
 پس ایستاد بسو شک آب که آویخته بود پس وضو ساخت از آن شک پس یکو تمام رخت
 وضو را ثُمَّ قَامَ يُصَلِّي پس برخاست که نماز میگذازد قَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَبَّاسٍ فَقُمْتُ
 إِلَى اجْنِبِهِ فَوَضَّعَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَدَهُ الَيْهِ عَلَى رَأْسِي كَقَتِ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَبَّاسٍ اَيْتَادُ مَنْ
 به پهلوی آن حضرت پس نهاد پیغمبر خدا دست رست خود را بر سر من ثُمَّ أَخَذَ بِأُذُنِي الَيْهِ
 فَسَلَّهَا لِي كَقَتِ بَاشِي رَأْسِي بِسَبْعِ رَكَعَاتٍ پس بتافت آنرا فصلی از رکعتین ثُمَّ رَكَعَتَيْنِ ثُمَّ رَكَعَتَيْنِ
 ثُمَّ رَكَعَتَيْنِ ثُمَّ رَكَعَتَيْنِ ثُمَّ رَكَعَتَيْنِ ثُمَّ رَكَعَتَيْنِ ثُمَّ رَكَعَتَيْنِ ثُمَّ رَكَعَتَيْنِ
 قَالَ مَعْنَى سَبْعِ رَكَعَاتٍ پس گذارد دو رکعت نماز پس دو رکعت پس دو رکعت پس دو رکعت پس دو رکعت
 گفت معنی که از رواقه این حدیث است شش مرتبه یعنی شش دو گانه او افزود ثُمَّ رَكَعَتَيْنِ
 ثُمَّ اضْطَجَعَ پس تر کرد پس از آن پهلوی نهاد مرا و آنکه خواب کرد و ثُمَّ جَاءَهُ الْمُؤَذِّنُ پس از آن آمد او را
 بجهت اعلام نماز با و فقام فصلی از رکعتین خَفِيفَتَيْنِ پس برخاست گذارد دو رکعت نماز سبک ازین
 دو رکعت مرا و سنت با و دست و در حدیث آمده که آن حضرت در دو رکعت سنت و با و لی بعد از
 فاتحه قل یا ایها الکافرون و در دو رکعت بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در دو رکعت بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون
 بعد از فاتحه قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ الْمَنِ الرَّسُولُ إِلَى آخِرِهِ نَحْنُ نَخْرُجُ فَصَلَّى الصُّبْحَ پس بیرون آمد
 پس فرض نماز با و گذارد و عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ كَانَ النَّبِيُّ ﷺ يَصَلِّي مِنَ الْيَوْمِ عَشْرَةَ رَكَعَةً
 مرویت از ابن عباس که گفت بود پیغمبر خدا که نماز میگذازد و در شب یعنی بعد از ظهر و رکعت عَنِ

از بعد از ظهر
 از بعد از ظهر
 از بعد از ظهر

عائشة رضی الله عنہا کان اذا لم یصل بالکبر مویست از عائشہ صدیقہ کہ گفت بدرستی پیغمبر بود
برگای کہ نماز نمی گذارد نمازی تہجد را منع من ذلک النوم أو غلبت عینہا منع میکرد آن حضرت
را از این نماز تا غلبہ میکرد چشمہا او را خواب شک اویست صلی من التہجد فغنی عشرۃ
رکعۃ می گذارد قضا این نماز را در روز و دوازده رکعت عن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ
اذا قام کحدکم من الیمویست از ابی ہریرہ در آن حال کہ ناقل است از پیغمبر کہ گفت وقتیکہ استنا
یکی از شما در شب بارانی نماز تہجد نیکو صلواتہ برکعتین خفیفتین پس گو کہ فتاح
کن نماز را بروکت سبک عن زید بن خالد الجہنی انه قال لا تمقن صلوۃ رسول اللہ
مرویست از زید بدرستی کہ او گفت ہر آنہ چشم خواہم داشت و مترصد خواہم بود نماز پیغمبر خدا
را قال غوسدت عتبتہ او فسطاطہ اکت زید پس بایست ساختن آستانہ
آنحضرت را یاد خمیہ آنحضرت را شک و است فصلا رسول اللہ صلعم رکعتین خفیفتین
پس نماز کرد پیغمبر خدا و رکعت سبک آن مقدمہ نماز باشد ثم صلی رکعتین طویلتین
طویلتین طویلتین پس گذارد آن حضرت دو رکعت و از یعنی طول قرات در آن فرمود ثم صلی
رکعتین و ہما دون اللتین قبلہما ثم رکعتین و ہما دون اللتین قبلہما ثم
صلی رکعتین و ہما دون اللتین قبلہما پس گذارد نماز دو رکعت دیگر و از دو رکعت و از دو رکعت
گذارد پیش از آن دو رکعت و پیش از آن پس گذارد دو رکعت و دیگر قریب کہ از آن پس گذارد دو
رکعت و دیگر قریب آن دو رکعت و پیش از آن ثم او تر فذلک ثلاث عشر رکعۃ پس تر
کرد دیگر رکعت پس آن تہجد سیزده رکعت عن ابی سلمۃ بن عبد الرحمن انه اخبرہ انه سأل عائشہ
مرویست از ابی سلمہ کہ بدرستی قصہ نیست کہ خبر کرد او بدرستی کہ او پرسید عائشہ صدیقہ رکیف کان
صلوۃ رسول اللہ فی رمضان چگونه بود نماز پیغمبر خدا و راہ رمضان فقالت ما کان رسول اللہ
لیرید فی رمضان و لا فی الاہل کہ عائشہ صدیقہ بود پیغمبر کہ زیادہ میکرد در رمضان و نہ در غیر آن
یعنی وظیفہ تقرری حضرت رسالت کم و زیادہ بود علی احد عشر رکعۃ بصلی او بآلئال
عن حسن بن محبوب فی زیادہ رکعت میگذارد چهار رکعت را... مپرس تو از خوبی آن و درازی آن ثم
یصلی اربعاً لئال عن حسن بن محبوب فی زیادہ رکعت میگذارد چهار رکعت را مپرس تو از خوبی و درازی
آن پیغمبر ابن حجر در اثبت الوسا لی سحر الشما ل آورده کہ درازی بن ہشت رکعت موازنہ پنجاہ رکعت
بود کہ کسی دیگر میگذارد ثم یصلی ثلاثا پس میگذارد سه رکعت قالت عائشہ رضی اللہ عنہا قلت یا رسول اللہ

عائشہ عن رکعتین و ہما دون اللتین قبلہما

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

پیغمبر

اَتَنَامُ قَبْلَ اَنْ تَوْتَرَ كُفْتُ عَالِشَةً صَدَقَ لِقَهْ كَقُفْتُ مَعْنَى خَدَا اَيَا خَوَابِ مِيكُنِي تَوْتَرِي اَز اَكْثَرِ كَلْبَارِي تَوْتَرِ
 وَتَرَ قَالَ يَا عَائِشَةُ اِنَّ عَيْنِي تَنَامَانِ وَلَا تَنَامُ قَبْلِي كَقُفْتُ اَمِي عَالِشَةً بِمَدِّ سِتِي جَهَنَّمَانِ مَرَجِهَا
 مِيكُنِي وَخَوَابِ مِيكُنِي دَلِ مَنِ اَيْنِ مَعْنَى اَنِيَا سَتِ عَلَيْهِمُ سَلَامٌ اَز جَهَنَّمِ حَيَاتِ دَهْهَا اِيْشَانِ وَتَغْفِرُ
 اِيْشَانِ بِمَشَابِهِ جَمَلِ كِبَرِيَا جَلِ ذِكْرِهِ خَوَابِ نَبِيَا عَلَيْهِمُ سَلَامٌ مُوجِبِ نَقْضِ طَهَارَتِ اَنْبِيَا عَلَيْهِمُ سَلَامٌ
 جَهَنَّمِ كَدَلِ اِيْشَانِ بِيْدَارِ سَتِ عَنْ عَائِشَةَ اَنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّيْهِمُ الْوَسْطَى عَلَيْهِمُ السَّلَامُ كَانَ يُصْبِحُ مِنَ اللَّيْلِ لِيَعْبُدَ عَشْرَةً
 رَكَعَةً يُوْتِرُ مَرَّةً وَتَرُوسِتِ اَز عَالِشَةً كَقُفْتُ بِمَدِّ سِتِي سَغِيْمِ خَدَا لَوْ كَدَلِ مِيكُنِي دَرِ نَمَازِ شَبِ وَ مَرَادِ اَزِ نَمَازِ شَبِ
 تَعْبُدِ سَتِ يَزِدُهُ رَكَعَتِ وَ تَرُوسِكِرُ اَزِ مَنِ جَمَلِ يَزِدُهُ رَكَعَتِ بِيَكِ كَقُفْتُ اَوْ كَقُفْتُ مِنْهَا اَحْطَاطِ عَلَى
 مُشَقِّقِ اَلَا يَمُنُ بِسَمْعِ نَارِغِ مِيْشَدِ اَزِ نَمَازِ تَعْبُدِ تَكْمِيْلِكِرُ وَ بِجَانِبِ سَتِ خُودِ عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ عَنْهَا قَالَتْ
 كَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ يُصْبِحُ مِنَ اللَّيْلِ مَرَّةً وَتَرُوسِتِ اَز عَالِشَةً كَقُفْتُ بِمَدِّ سِتِي سَغِيْمِ خَدَا كَدَلِ مِيكُنِي دَرِ نَمَازِ وَ شَبِ
 تَعْبُدِ رَكَعَتِ عَنْ حَدِيْقَةِ بَنِي اَلْيَمَانِ اَنَّهُ صَلَّيْهِمُ الْوَسْطَى عَلَيْهِمُ السَّلَامُ مَرَّةً وَتَرُوسِتِ اَز خَدَفِيْهِ
 كَقُفْتُ بِمَدِّ سِتِي اَوْ نَمَازِ كَدَلِ اَزِ دَا بِمَدِّ سِتِي اَزِ شَبِ قَالَ فَلَمَّا دَخَلْنَا فِي الصَّلَاةِ كَقُفْتُ خَدَفِيْهِ بِسَمْعِ
 اَنِ اَنَّهُ كَدَلِ مِيْشَدِ اَزِ نَمَازِ كَدَلِ اَزِ نَمَازِ كَدَلِ اَزِ نَمَازِ كَدَلِ اَزِ نَمَازِ كَدَلِ اَزِ نَمَازِ كَدَلِ اَزِ نَمَازِ كَدَلِ اَزِ نَمَازِ
 سَغِيْمِ خَدَا بِسَمْعِ اَزِ نَمَازِ كَدَلِ اَزِ نَمَازِ كَدَلِ اَزِ نَمَازِ كَدَلِ اَزِ نَمَازِ كَدَلِ اَزِ نَمَازِ كَدَلِ اَزِ نَمَازِ كَدَلِ اَزِ نَمَازِ
 قَالَ ثُمَّ قَرَأَ الْبَقَرَةَ كَقُفْتُ خَدَفِيْهِ بِسَمْعِ اَزِ نَمَازِ كَدَلِ اَزِ نَمَازِ كَدَلِ اَزِ نَمَازِ كَدَلِ اَزِ نَمَازِ كَدَلِ اَزِ نَمَازِ
 بِسَمْعِ كَدَلِ اَزِ نَمَازِ كَدَلِ اَزِ نَمَازِ كَدَلِ اَزِ نَمَازِ كَدَلِ اَزِ نَمَازِ كَدَلِ اَزِ نَمَازِ كَدَلِ اَزِ نَمَازِ كَدَلِ اَزِ نَمَازِ
 رَبِّي الْعَظِيمُ وَ لَوْ كَدَلِ مِيْشَدِ اَزِ نَمَازِ كَدَلِ اَزِ نَمَازِ كَدَلِ اَزِ نَمَازِ كَدَلِ اَزِ نَمَازِ كَدَلِ اَزِ نَمَازِ كَدَلِ اَزِ نَمَازِ
 بِسَمْعِ بِرَدِ اَشْتِ مَرُودِ اَزِ نَمَازِ كَدَلِ اَزِ نَمَازِ كَدَلِ اَزِ نَمَازِ كَدَلِ اَزِ نَمَازِ كَدَلِ اَزِ نَمَازِ كَدَلِ اَزِ نَمَازِ
 كَانَ يَقُولُ رَبِّي الْحَمْدُ رَبِّي الْحَمْدُ وَ لَوْ كَدَلِ مِيْشَدِ اَزِ نَمَازِ كَدَلِ اَزِ نَمَازِ كَدَلِ اَزِ نَمَازِ كَدَلِ اَزِ نَمَازِ
 ثُمَّ سَجَدَ فَكَانَ يُجُوْدُ بِأُخُوْكَ قِيَامِهِ بِسَمْعِ كَدَلِ اَزِ نَمَازِ كَدَلِ اَزِ نَمَازِ كَدَلِ اَزِ نَمَازِ كَدَلِ اَزِ نَمَازِ
 سُبْحَانَ رَبِّيَ اَعْلَى سُبْحَانَ رَبِّيَ اَعْلَى وَ لَوْ كَدَلِ مِيْشَدِ اَزِ نَمَازِ كَدَلِ اَزِ نَمَازِ كَدَلِ اَزِ نَمَازِ كَدَلِ اَزِ نَمَازِ
 ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ فَكَانَ مَا بَيْنَ السَّجْدَتَيْنِ نُحُوْكَ بِسَمْعِ اَزِ نَمَازِ كَدَلِ اَزِ نَمَازِ كَدَلِ اَزِ نَمَازِ كَدَلِ اَزِ نَمَازِ
 وَ سَجْدَةٍ لِّعَنِيْ جَلَسَ نَزْدِيْكَ سَجْدَةٍ وَ كَانَ يَقُولُ رَبِّ اَعْفِرْ لِيْ رَبِّ اَعْفِرْ لِيْ وَ لَوْ كَدَلِ مِيْشَدِ اَزِ نَمَازِ
 وَ جَلَسَ بِأُخُوْكَ قِيَامِهِ بِسَمْعِ اَزِ نَمَازِ كَدَلِ اَزِ نَمَازِ كَدَلِ اَزِ نَمَازِ كَدَلِ اَزِ نَمَازِ كَدَلِ اَزِ نَمَازِ
 اَوَّلَ اَتَنَامُ تَا فَرَاتِ كَدَلِ اَزِ نَمَازِ كَدَلِ اَزِ نَمَازِ كَدَلِ اَزِ نَمَازِ كَدَلِ اَزِ نَمَازِ كَدَلِ اَزِ نَمَازِ كَدَلِ اَزِ نَمَازِ
 يَا اَلْغَامُ لِّعَنِيْ وَ رَكَعَتِ چَهَارِ مَرَّةً خَوَانِدِ اَلْغَامُ عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ عَنْهَا قَالَتْ كَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّيْهِمُ

منها بواجبة

تسبیح

بَابُ مَنْ الْقُرْآنَ لَيْلَةً مَرُوى سَتِ از عَالِشَه كُفْتُ اسْتَدْمِغِيرَ نَازِ بِنَاتِي اَز قُرْآنِ شَبِی
 اَز شَبِها بِنَاتِي قُرْآنِ كَرْدِ كِیْتِ اَو كَمَرِ مِیَا خَتِ اَز اَتَمَامِ شَبِ و بَانَیْتِ قُرْآنِ كَرْدِ و رِقِیامِ و رُكُوعِ
 و سَجودِ بِنَاتِي دَر مِجْمَعِ بَیْنِ آیَةِ خَواندِیسِ پَرسیدند اَز اَبُو ذَرِ كِه اَن آیَةِ كِدامِ بُوَد كُفْتُ اَن لَعَنَ بَیْنِ فَا بَیْنِ
 عَمَادِ كِه اَن تَغْفِرْ لَهُمْ فَا مَكْنَتِ الْعَزِیزُ الْحَكِیمُ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ صَلَّيْتُ لَيْلَةً مَعَ رَسُولِ اللَّهِ
 صَلَّيْتُ فَلَمْ يَرِكْ فَا مَكْنَتِ هَمَّتْ بِاَمْرِ سَوْءٍ كَمَرُوى سَتِ اَز عَبْدِ السَّدِیْنِ مَسْعُودِ كُفْتُ نَمازِ كِذا رُكْعِ
 مَن شَبِی بَا مِغْمِیْرَ خَدِیْسِیْنِ هَمِیْشَه سَتادِ و رَانَ شَبِ تا كِه مَن قَصْدِ كَرْدِ مَ بَا مَرِ نَا لَاقِ قِیْلَ لَهُ وَ اَهْمَمْتُ بِهِ
 كُفْتُ شَدِ مَرُوى رَافِعِ قَصْدِ كَرْدِی تَوْبَانَ اَمْرًا قَالِ هَمَّتْ اَنْ اَقْعُدَ وَ اَدْعَ النَّبِیَّ صَلَّیْتُ
 عَبْدُ اللَّهِ قَصْدِ كَرْدِ مَن اِیْمَنَهُ نَسَبِیْمُ و كِذا مَ مِغْمِیْرَ اَعْنِ عَائِشَةُ اَنَّ النَّبِیَّ صَلَّیْتُ كَانَ یُصَلِّیْ جَالِسًا
 مَرُوى سَتِ اَز عَالِشَه كُفْتُ بَدِیْسَتِی مِغْمِیْرَ بُوَد كِه نَمازِ مِیكِنْدَارِ دَشْتَه فَيَقْرَأُ وَ هُوَ جَالِسٌ
 پَسِ قُرْآنِ مِیكِرْدِ و رَا نَحَالَ كِه اَن خَضِرَتِ نَشِیْنْدَه بُوَد فَا ذَا بَقِیْ مَن قُرْآنِ تَبِیْرُ قَدْ رَمَا یَكُونُ ثَلَاثِیْنَ
 اَوْ اَرْبَعِیْنَ آیَةً پَسِ چُوكِه باقی نَمازِ اَز قُرْآنِ و مَقْدارِ چِیزِی كِه مِیاشَدِ سِی آیَةِ یا چِهلِ آیَةِ قَامِ
 قَرَأَ وَ هُوَ قَائِمٌ پَسِ سَتادِ و قُرْآنِ كَرْدِ و رَا نَحَالَ اَن حَضِرَتِ سَتادِ بُوَد ثَمَّ رُكْعَ وَ سَجْدَ
 پَسِ رُكُوعِ كَرْدِ و سَجودِ كَرْدِ ثَمَّ صَنَعَ فِی رُكْعَةِ الثَّانِیَةِ مِثْلَ ذَلِكِ پَسِ كَرْدِ اَرْبَعِیْنَ رُكْعَتِ دُومِ شِ اَوَّلِ
 عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ شَقِیْقٍ قَالِ سَأَلْتُ عَنْ عَائِشَةَ رَضِ عَنْ صَلَوةِ رَسُولِ اللَّهِ عَنْ تَطَوُّعِهِ
 مَرُوى سَتِ اَز عَبْدِ السَّدِیْنِ كُفْتُ پَرسیدِ مَن بِنَاتِی عَالِشَه اَز كِفِیایَتِ نَمازِ اَز نَافِلَه مِغْمِیْرَ قَالَتْ
 كَانَ یُصَلِّیْ لَیْلَةً طَوِيلًا قَائِمًا پَسِ كُفْتُ بِنَاتِی عَالِشَه بُوَد مِغْمِیْرَ خَدِیْسِیْنِ مِیكِنْدَارِ دُوزَمَانِی
 دَر اَز اَز شَبِ سَتادِ و لَیْلَةً طَوِيلًا قَاعِدًا و زَمَانِی دَر اَز اَز شَبِ شَستَه فَا ذَا قَرَأَ وَ هُوَ
 قَائِمٌ رُكْعٌ وَ سَجْدَةٌ هُوَ پَسِ وَ قَتِی كِه قُرْآنِ كَرْدِی دَر نَمازِ و رَا نَحَالَ كِه اَن خَضِرَتِ سَتادِ رُكُوعِ و سَجودِ
 كَرْدِ و رَحَالَتِی كِه سَتادِ بُوَد وَا ذَا قَرَأَ وَ هُوَ جَالِسٌ رُكْعٌ وَ سَجْدَةٌ وَ هُوَ جَالِسٌ
 و وَ قَتِی كِه قُرْآنِ كَرْدِ و رَا نَحَالَ كِه اَن حَضِرَتِ شَستَه رُكُوعِ نَمُودِ و سَجْدَه مِیكِرْدِ و رَحَالَتِی كِه شَستَه بُوَد و
 دَرِیْنِ حَدِیْثِ جَوَازِ نَافِلَه سَتادِ و شَستَه با و جودِ قَدَرَتِ و لَیكِنِ نَمازِ كِه شَستَه كِذا اَز اَبِیْصَفِ
 ثَوَابِ نَمازِ سَتِ كِه سَتادِ كِذا رَندِ و نَمازِ اَن حَضِرَتِ سَتادِ و شَستَه دَر اَجْرِ و ثَوَابِ بَرابَرِ بُوَد
 و اِیْنِ اَز خُصَالِصِ اَن حَضِرَتِ سَتِ زِیْرَا كِه سَلِ و ثَوَابِ كِه مَنشا و كَا بِلِی سَتِ اَن خَضِرَتِ رَا نَبُودِ
 عَنْ حَفْصَةَ زَوْجِ النَّبِیِّ صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ قَالَتْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ یُحْجِزُ بَيْنَهُمَا
 مَرُوى سَتِ اَز بِنَاتِی حَفْصَةَ حَرَمِ مَحْرَمِ مِغْمِیْرَ خَدِیْسِیْنِ مِیكِنْدَارِ نَافِلَه رَا و رَحَالَتِی كِه شَستَه بُوَد

مَرُوى سَتِ اَز عَبْدِ السَّدِیْنِ

خضن دو رکعت و پیش از باراد و دو رکعت عن ابی اسحق قال سمعت عاصم بن حمزة يقول
 سألنا عليا عن صلاة رسول الله من الثمار مروى است از ابن اسحق که گفت شنیدم من
 از عاصم که میگفت پرسیدم امیر المومنین علی کرم الله وجهه را از نماز ما فله پیغمبر از روز قال فقال
 انکم لا تطيقون لکن گفت عاصم پس گفت امیر المومنین علی بدستی که شما طاقت نمی آید
 آنرا از حیثیت دوام و ملازمت نمودن آن و خضوع و خشوع قال قلنا من اطاق منا
 ذلك صلک گفت عاصم گفتیم تا کسیکه با طاق باشد از نماز او نماز ما فله است فقال کان
 اذا كانت الشمس من ههنا اهبطت ههنا من ههنا عند العصر صلک رکعتین پس گفت
 امیر المومنین که بود پیغمبر خدا هر وقتیکه بود آفتاب از اینجا شارت بسوی مشرق کرد یعنی سجده عصر
 مشرق باشد گذارد و دو رکعت و از آن مراد چاشت است وان كانت الشمس من ههنا اهبطت
 من ههنا عند الظهر صلک رکعتین از بعد از آن هر وقتیکه بود آفتاب از اینجا یعنی نزدیک ظهر مراد می است
 گذارد و چهار رکعت و از آن قبل پیشین و یصلی قبل الظهر و بعد و بعد هاتر رکعتین و میگذازد
 آنحضرت قبل از پیشین چهار رکعت و بعد از آن دو رکعت و قبل العصر و بعد یفصل بین کل
 رکعتین بالتیمیم علی الملائكة المقربين والنبیین ومن تبعهم من المؤمنین والمسلمین
 و پیش از نماز دیگر چهار رکعت میان هر دو رکعت فصل میفرمود و سلام میداد بر ملائکه مقربین و بر
 پیغمبران علیهم السلام و کسی تابع ایشان است از مومنان و مسلمانان باب صلوة الفحی عن
 معاذة قالت قلت لعائشة اكان النبي صلى الله عليه و آله یصلی الفحی امر و است
 از معاذ که گفت گفتیم مرعاشه را آیا بود پیغمبر خدا که میگذازد نماز چاشت را قالت نعم أربع رکعات
 و یزید ما شاء الله گفت آری چهار رکعت و زیاده میگذازد آنچه خدا خواسته و درین حدیث شارب
 است با استحباب نماز چاشت و برین جمهور اتفاق دارند عن انس بن مالک ان النبي صلعم
 کان یصلی الفحی سبک رکعات مروی است از انس که گفت بدستی پیغمبر خدا بود که میگذازد
 نماز چاشت را شش رکعت عن عبد الرحمن بن ابی لیلة قال ما اخبرني احدا انه و انه
 النبي صلعم یصلی الفحی مروی است از عبد الرحمن که گفت خبر نکردم را هیچ کس که بدستی که او دید
 پیغمبر خدا که میگذازد نماز چاشت را الا انما یخبرني فانها حدثت ان النبي صلعم دخل
 بیتها يوم فقم مكة فاعتكف فبقي ثلثي رکعات مگر ما خواهر علی رضای پس بدستی که امها حدیث
 بدستی پیغمبر در آمد خانه او را روز فقم که پیش غسل کرد پس نماز گذارد و هشت رکعت ما ائنه صلک

پیغمبر
 از عاصم
 پیغمبر
 در روز
 در روز
 در روز
 در روز

که ای پسر ایمن این صام گفت بود و پیغمبر که بکشد پش یعنی مقید بود از روز به ماه اول آن و میان
آن و آخر آن و در شرح شامل شیخ ابن حجر نور مرقد آورده اجماع صحابه و تابعین بر ایام رمضان و نیم
و چهاردهم و پانزدهم و هجدهم است عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَصُومُ
ثَلَاثِينَ يَوْمًا فِي الْحِجَابِ هَلْبَةً مَرُورِيًّا زَبِي بِي عَائِشَةَ كَقَوْلِهَا رَوَى ابْنُ أَبِي بَرْزَةَ
كَه روزه می شد از اقریش در ایام جاهلیت مرا پیش از ظهور اسلام است وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ
يَصُومُ مَا بَدَأَ بِغَيْرِ خَدَاكَ رَوْزَهُ سِتَّةَ رُفَعَا شُورًا فَلَمَّا قَدِمَ الْمَدِينَةَ صَامَ ثَلَاثِينَ يَوْمًا
كَتَبَ تَرْغِيبًا وَرَبِّهِ طَبِيعَهُ رَوْزَهُ دَهْتَ وَأَمَرَ لَصِيْبًا مَدَامَ فَرَمُو دَرْمَانِ بِرَوْزِهِ دَهْتَ أَنْ رَوْزَهُ
فَلَمَّا أَتَوْا رَضَ لَمَضَانِ كَانَ دَهْ مَضَانِ هُوَ الْفَرِيقَةُ كَيْسَ أَنْهَكَامَ كَهْ فَرَضَ شَرِّ رَضَانِ فَرَضِ
رَضَانِ دَرْمَا شَعْبَانِ سَالِ دَوْمَ زَجَرَتِ وَفَرَضَ بَدُو دَعْدَهُ رَضَانِ أَنْ فَرَضَ وَتَرَكَ
عَاشُورَاءَ مَنْ شَاءَ صَامَهُ وَتَرَكَ عَاشُورًا لِعَيْنِي وَجِبَ أَنْ بِرَطْفِ شَدِيسٍ يَكُ خُوسَ رَوْزِهِ
دَهْتَ أَنْ عَاشُورًا رَاكُسِيَكِ تَرَكَ رَوْزَهُ كَرُو دَرْمَا فَضِيلَتِ رَوْزِهِ دَهْتَ رَوْزَهُ عَاشُورًا دَرْمَا صَحِيحِ سَلَمِ
شَدَهُ كَه رَوْزِهِ رَوْزَهُ عَاشُورَا كَفَارَتِ كَيْسَا كَه كَنَاهُ مَكْنَدُ عَنْ عُلُقْمَةَ قَالَتْ سَأَلْتُ عَائِشَةَ رَضَا كَانِ
رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَخْصُ مِنْ الْأَيَّامِ شَيْئًا مَرُورِيًّا زَبِي بِي عَائِشَةَ كَقَوْلِهَا رَوَى ابْنُ أَبِي بَرْزَةَ
كَه آيَا بَدُو بِغَيْرِ خَدَاكَ مَخْصُورَ مَسَاخَتِ از رَوْزِهِ دَهْ رَوْزِهِ رَاكَ نَا فَلَهِ يَزُو نَا فَلَهِ قَالَتْ كَانَ عَمَلُهُ
كَفَتِ بِي بِي عَائِشَةَ كَه بَدُو عَمَلِ أَخْضَرَتِ دَامَا وَآيَكُمُ يُطِيقُ مَا كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَطِيقُ
وَكَدَامَ شَمَا طَاقَتِ مِي وَرَوَعِي كَه بَدُو بِغَيْرِ خَدَاكَ طَاقَتِ مِي وَرَوَعِي كَه رَاكَ رَاكَ رَاكَ رَاكَ رَاكَ رَاكَ
وَعَمَلُهَا دَرْمَا دَهْتَ وَطَبِيعَتِ مَنِي مَوَدَّ النَّسْرِ لِعَيْنِي شَمَا نَتَوَانِيَدُ كَه بِرَطْفِ دَامَ وَثَبَاتِ أَنْ عَمَالِ بَا آيَدِ
وَمَتَابِعَتِ أَخْضَرَتِ مَخْصُورَ صَحَابَهُ كَرَامَ بَدُو رَضَوَانِ السَّعْدِ مَعِي جَمْعِيْنَ اَزْجَبَةِ أَنْ كَه عُلُومَتِ دَهْتَ شَدَهُ
وَرَوْشَنِي دَلِ مِيلَ نَا كَرْدَنِ بَرْخَارِ دَنِيَا وَحُظُو ظَلْفِ نَسْرِ دَرْمَا بَا ثَبِيرَتِ رَاكَ رَاكَ رَاكَ رَاكَ رَاكَ رَاكَ
عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ دَخَلَ عَلَيَّ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلَيْهِ سَلَامٌ وَعِنْدِي امْرَأَةٌ مَرُورِيَّةٌ
از بِي بِي عَائِشَةَ كَقَوْلِهَا رَوَى ابْنُ أَبِي بَرْزَةَ كَه رَوَى ابْنُ أَبِي بَرْزَةَ كَه رَوَى ابْنُ أَبِي بَرْزَةَ
هَذِهِ بِسْمِ اللَّهِ بِغَيْرِ كَيْسَتِ اِيْنِ نَا قُلْتُ فَلَا تَكُنْ لَنَا نَامُ الْبَيْتِ كَقَوْلِهَا رَوَى ابْنُ أَبِي بَرْزَةَ
لِعَيْنِي اِيْنِ رَوْزِهِ اَحْيَا مَسَا دَرْمَا رَاكَ رَاكَ رَاكَ رَاكَ رَاكَ رَاكَ رَاكَ رَاكَ رَاكَ رَاكَ رَاكَ رَاكَ
بِسْمِ اللَّهِ بِغَيْرِ كَيْسَتِ اِيْنِ نَا قُلْتُ فَلَا تَكُنْ لَنَا نَامُ الْبَيْتِ كَقَوْلِهَا رَوَى ابْنُ أَبِي بَرْزَةَ
فَوَ اللَّهِ لَا يَمْلِكُ لَكُمْ تَمَلُّوْا بِسْمِ اللَّهِ بِغَيْرِ كَيْسَتِ اِيْنِ نَا قُلْتُ فَلَا تَكُنْ لَنَا نَامُ الْبَيْتِ كَقَوْلِهَا رَوَى ابْنُ أَبِي بَرْزَةَ

شَاءَ تَرَكَهُ

دِيمَةُ

وجود و عطا خود را از شما قطع عمل نمیکند و قطع و ترک سوال نمیکند چرا که آنست که هر طریق
اقتصاد یعنی میانند کردن بین الافراط و التفریط و بهترین عمل آنست که بسبیل دوام باشد و عامل آن از
طال و مشاق ترک آن نگیرد و کان احبّ ذلك الى رسول الله الذي يدوم عليه صاحبها
و بود و ستر عمل بسوی پیغمبر خدا آنکه مداومت میکرد بر آن عمل و ابریح حال ترک نداشت و از آنجا که
قال سالت عائشة و اتم سلة اي العمل كان احب الى رسول الله مرويت از ابی
صالح که گفت پرسیدم من از ابی لی عایشه و از ابی بی ام سلمه کدام عمل بود و ستر بسوی پیغمبر خدا فالت
ما دیمه علیه و ان قد گفتند ایشان علیکه مداومت کرده میشود بر این و اگر چه اندک باشد
یعنی عمل اندک بر طریق دوام و استمرار باشد بهتر است از آن عمل که گاه بسیار باشد و چون فکیس
انه سمع عاصم بن حمید قال سمعت عوف بن مالک يقول کنت مع رسول الله کینه
مرویت است از عمرو بدرستی که او شنید از عاصم که گفت شنیدم من از عوف بن مالک که می گفت که بودم
من با پیغمبر خدا شبی فاستاک ثم توضع ثم قام یصلی پس مسواک کرد پس وضو ستا پس
برخواست که نماز گذارد پس نهادم من با و فکذا فاستقی البقرة پس آغاز کرد و نماز پس
استقیل کرد بعد فاتحه سوره بقره را فلا یسر یا یسه رحمة الاوقف قال پس میگذشت بایه رحمت
مگر که توقف کرد پس سوال رحمت مغفرت کرد و لا یسر یا یسه عذاب الاوقف فتعوی و نمیگذشت
بایه عذاب مگر که توقف کرد پس بپناه خواست از عذاب و عقوبت و فرخ ثم رکع فکثرا کما یقلد
قیامه و یقول فی رکوعه سبحان ذی الجبروت و الملكوت و الکبریا و العظمة
پس رکوع کرد پس درنگ کرد در حال تنبیه رکع بود بمقدار قیام خود و میگفت که در رکوع خود سبحان
ذی الجبروت و الملكوت و الکبریا و العظمة سبحان ذی الجبروت و الملكوت و الکبریا و العظمة سبحان ذی الجبروت و الملكوت و الکبریا و العظمة
الجبوت و الملكوت و الکبریا و العظمة پس سجده کرد بمقدار رکوع خود یعنی اینقدر درنگ کرد
قیام کرد و بجهت طول قرات در رکوع هم آنقدر درنگ کرده تسبیح میگفت و در سجده دو هم چنین
ثم قرأ ال عمران ثم سورة سودة یفعل مثل ذلك پس خواند در
رکعت بعد فاتحه ال عمران را خواند و قیام ثانی پس سوره سوره یعنی قرات میکرد در رکعت دوم
و چهارم مانند آن در طول قرات و طول رکوع و طول سجود و سوال رحمت و پناه خواستن از عذاب
باب ما جاء فی صفة قراة رسول الله صلعم این باب حدیثی است در صفت قرات پیغمبر خدا
عن یحیی بن مملک انه قال سمعت عن قراة النبی صلعم فاذا هی نعت قوله

و

فصل فی صفة قراة

مُسْتَدْرَكٌ فَخَرَفَا مَرُوسِي سِتْ اَزِ لَعْلِي كِه بَدَسْتِي اَوِ پَر سِيدِي بِي اِم سَلَمَه رَا ز قِرَاوَت
 بِغَيْرِ خَدَا نَا كَاه اِم سَلَمَه نِشَان دَاوَد وَصَف كَرْد قِرَاة بِغَيْرِ خَدَا رَا سَبِين وَوَاضَح كَلِمَه وَحَرْف حَرْف
 مَرَاوَا كِه بَز تَزِيل وَغَايَت وَضُوح قِرَاَت مِغْرَمُو دِجَا نَجْم بِر سَامِعِ هِم مَلْتَبَس نَشِيد عَنْ قَتَادَةَ قَالَ قُلْتُ
 لَا نَسِي بِن مَالِك كَيْفَ كَانَتْ قِرَاةُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ قَالَ كَدَّ مَرُوسِي سِتْ اَز قِرَاة كِه كَفْتُ
 كَفْتُمْ مِنْ هَالِكِ اَكِه چُونَه بُوْد قِرَاَت بِغَيْرِ خَدَا كَفْتُ النَّسْ شَبَاع مِیكِرْد غَيْرِ فَرَا حُرُوف بَدَه رَا چُنَه
 رَا بِسَمِ اَلله مِیكِرْد وَبَار حَسَن مِیكِرْد وَبَار حَرِیم مِیكِرْد عَنْ اُمِّ سَلَمَةَ قَالَتْ كَانَ النَّبِيُّ ﷺ يَقْطَعُ
 قِرَاةَ تَه مَرُوسِي سِتْ اَز اِم سَلَمَه كِه كَفْتُ بِغَيْرِ خَدَا كِه وَفَق مِیكِرْد بِر فَا صِلَهَا اَیْتِهَادِ قِرَاَتِ خُودِ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ثُمَّ يَقِفُ مِیكِرْد الْحَمْدُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ بِسِ وَفَق مِی كَرْدْتُمْ يَقُولُ كَوْنُ الْحَمْدِ
 ثُمَّ يَقِفُ بِسِ كِه كَفْتُ اَز حَسَن اَز حَرِیم بِسِ وَفَق مِی كَرْد وَكَانَ يَقْرَأُ مَا لَكَ يَوْمَ الدِّينِ وَبُوْد كِه
 مِیخَوَانْد مَالِك یَوْمَ الدِّین یعنی بَحْثِین وَفَق مِی كَرْد دُر سَا تَرَا یَاتِ وَدُر شَرَح شَامِل آوَرْدَه كِه مَسْنُونِ
 كِه مَصْلَحَةِ قِرَاة خُو مَلا حَظَه وَفَق بَكْنَد بِر سَرَا یَاتِ اِیْتِد وَگَزُو مَرَا نَكِه بِسَمِ اَلله رَا بِاَلْحَمْدِ
 سَا ز وَخُصُوصِ دِنَا ز قِرَاَت كِنْد كَلِمَه كَلِمَه وَحَرْف وَحَرْف زِیْرَا كِه مَقَابِلَه مَر حَرْفِی دَه حَسَنَه بَرَا اَوْدَر
 نَامَه اَعْمَالِ ثَبِت مِی كِنْد عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ قَيْسٍ قَالَ سَأَلْتُ عَائِشَةَ رَضِيَ عَنْ قِرَاةِ النَّبِيِّ
 صَلَّاهُ كَانَ يُسَبِّحُ بِالْقِرَاءَةِ اَكِه بَجْد مَرُوسِي سِتْ اَز عَبْدِ اَلله كِه كَفْتُ بِسَمِ مِی بِي عَائِشَةَ رَا اَوْدَر
 بِغَيْرِ خَدَا اَلْبُوْد لِسْت مِیكِرْد قِرَاة رَا یَا بَلَدِ مِیخَوَانْد قَالَتْ كُلُّ ذَلِكَ قَدْ كَانَ يَقُولُ كَفْتُ بِي لِي عَائِشَةَ
 بِهَمِه اَن كَعْنِی بِهَمِ لِسْت مِیخَوَانْد وَهَمِ بَلَدِ تَحْقِيقِ كِه بُوْد بِغَيْرِ كِه مِیكِرْد وَبِمَا اسْتَوْد وَبِمَا جَهْدِ
 بَسَا بُوْد كِه لِسْت كَرْد وَبَسَا بُوْد كِه بَلَدِ كَرْد قِرَاَت رَا قُلْتُ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ فِي الْاَمْرِ سَعَةً
 عَبْدِ اَلله بِن قَيْسٍ كَفْتُ مِیخَوَانْد مِیخَوَانْد اَكِه كَرْدَانِید دَر مَر دِین تَوَسُّعَه یعنی تَنَك كَرْد كِه بَكِی چُنَه
 مَقَر مِی بَا خَتِ بِهَمِ لِسْت وَهَمِ بَلَدِ رُو سِت وَثَوَابِ بِر دَو قِرَاَتِ بَرَابَر سِت بِر كَر اَتَشْدِطِ لِسْت خَوَانْدَن
 بَا شَد لِسْت خَوَانْد وَهَر كِه رَا نِشَا طَوْر بَلَدِ خَوَانْدَن بَا شَد بَلَدِ خَوَانْد وَلِیكِن اَفْضَلْ اَنْت كِه اَنجَه خَوَانْد
 دُور بَا شَد زِیَا دُ سَمِع وَنَزْدِیك بَا شَد بَخْضُوع وَخُشُوع وَاِیْن مَلا حَظَه قَارِی رَا دُ جَمِیعِ اَوْقَاتِ
 خَوَانْدَن لَازِمِ سِت غَیْر صَلَوة عَنْ اُمِّ اَبَا جَحْجَحٍ قَالَتْ كُنْتُ اَسْمَعُ قِرَاةَ النَّبِيِّ ﷺ صَلَّاهُ بِالْأَسْبَلِ
 وَاَنَا عَلَى عَرِيشَةٍ مَرُوسِي سِتْ اَز اَمِهَا كِه كَفْتُ بُوْد مِی كِه شَنِیدَم قِرَاَتِ بِغَيْرِ خَدَا رَا دُر شَب
 مَرَا نَحَال كِه مِی دَر اَرِشِ بُوْد مِی خَمِیْمَه اَز حُوب عَنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ قُوَّة قَالَ سَمِعْتُ عَبْدَ اللَّهِ
 ابْنَ مَعْكَلٍ يَقُولُ رَأَيْتُ النَّبِيَّ ﷺ عَلَى نَاقَةٍ يَوْمَ الْفَتْحِ مَرُوسِي سِتْ اَز مُعَاوِيَةَ بِنِ قُرَّة

چنانچه در بخاری
 انس روایت
 کرده است
 ماری بن عمار روایت
 کرده است

ختم یک رکعت پس استاده خمیر خدا که نماز می گذار و تا آنکه نزدیک بود که رکوع کند یعنی قیام طویل کرد و ثلثم
 رکعت فلم یکن رکعتا پس رکوع کرد پس نزدیک بود که از رکوع سر بردارد و مرد آنکه در رکوع نیز درنگ بسیار کرد
 ثم رفع رأسه فلم یکن ان یسجد پس بالاکرد سه مبارک خود را پس نزدیک بود که بسجده رود و یعنی در
 قومه نیز درنگ بسیار کرد و ثلث سجده فلما یکن ان یرفع رأسه پس سجده کرد پس نزدیک بود که
 که برسد از سه مبارک خود را از سجده مرد آنکه در سجده نیز مکث کرد و ثلث رفع رأسه فلم یکن ان یسجد
 پس برداشت سه مبارک خود را پس نزدیک بود که بسجده ثانیه رود و یعنی در جلسه نیز درنگ بسیار کرد
 ثم سجد فلم یکن ان یرفع رأسه پس سجده دوم کرد پس نزدیک بود که برسد از سه مبارک خود را
 مرد نماز کسوف را بطول قیام در رکوع و قومه و سجده و مجلسه گذارد و فجعل ینفخ و یبکی و یقول الله
 اكمل بقدری ان لا تقدر بهم وانا فیهم پس در استاده و غیره و آوازی کرد و می گریست
 و نفخ آواز گریه است که در گلو افتد از غیر آنکه حرفی ظاهر شود و می گفت ای پروردگار من آیا و عده نکرد
 بمن ای که عذاب کنی تو ایشان را و حال آنکه من در ایشانم ثم یقعد فی الا ثلث بهم و هم کثیر غفرون
 یخفف حال آنکه ایشان طلب مرزش می کنند و مانع طلب مرزش کننیم از تو فلما صلی رکعتین
 انجلت الشمس فقام حمد الله تعالی و کثرت علیه پس چون دو رکعت گذارد
 روشن شد آفتاب پس استاده پس سپاس و ستایش کرد خدای را عز و جل و ثنا گفت برو تعالاه شانه
 ثم قال ان الشمس والقمر آیتان من آیات الله پس گفت پیغمبر بدستی که آفتاب
 ما بتاب و علامت اند از علامات خدا تعالی فان انکسفاهما فاعزوا الی ذکر الله تعالی
 پس اگر منکسف شوند یعنی بی نور و بی فروغ شوند پس شما بید و استوانت کنید بسوی خدا تعالی
 و نماز گذارید و تصدق دهید و نوبه کنید و تضرع و زاری نمایند و نیز در شرح مسطور است اگر قدرت
 داشته باشد برده آزاد کن عمن ابن عباس قال اخذ رسول الله صلی الله علیه و آله اربعة
 له کفیه فاحتضنهم و می ست از ابن عباس که گفت گرفت پیغمبر خدا دختر کی را که بود مرد و او را بیماری شرف
 بروت شد پس در کنار گرفت او را فوضعهما بین یدیه فماتت پس نهاد او را پیش خود پس مرد
 آن دختر در حالتی که پیش پیغمبر بود و صائم ایمن و فریاد کشید ام ایمن فقال انی صلی الله علیه و آله
 انبکین عند رسول الله صلی الله علیه و آله پس گفت پیغمبر آیا تو گریه می کنی یا و از بلند نزد پیغمبر خدا
 عدول کرد پیغمبر ازین که بگریه حضور من از جهت آنکه این ابغ است و زجر فریاد کردن و گریستن یا و
 بلند فقالت اکت اراک تبکی پس گفت ام ایمن آیا نیستی من که می بینم ترا که گریه میکنی

ای پروردگار
 من آیا عده
 کردی بمن ای که
 عذاب کنی ایشان را

صلی الله علیه و آله
 و آله

شریفی بن ابی حمزه

قَالَ لَقَدْ كُنْتُ أَتَى لِقَاءَ جَمِيعِ رُسُلِي كَمَا كَرِهِي لِقَاءُ الْيَهُودِ الْيَوْمَ لَقَاءُ يَحْيَى وَخُذْتُ مِنْ يَدَيْهِ
أَمِنْ يَحْيَى شَاكٍ مِنْ أَنْ يَحْمِلَ حَمْلَ رُسُلِي يَحْيَى خَيْرٌ عَلَى كُلِّ حَالٍ إِنَّ نَفْسَهُ تَنْتَبِهُ
مِنْ بَيْنِ بَيْنِهِ وَهُوَ كَيْدُ اللَّهِ بِدَرْسِي كَمَا نَرَاوُست دَمِي شَاكٍ مَوْسَى كَالِ رَاكِبٍ بِمَوْسَى
بِرَبِّهِ حَالِ زَاوَالِ خُودِ حَتَّى كَيْدُ رُوحِ أَوْشُدِ زَاوَالِ نَوَاوُ دَرِ الْخَالِ حَمْدٌ مِثْلُ خُدَايَ عَزَّ وَجَلَّ
عَائِشَةُ رَضِيَ عَنْهَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَتَلَ عُثْمَانَ بْنَ مَطْعُونٍ هُوَ مِثْلُ مَرُوءِي
أَزْ بَنِي عَالِشَةَ كَقَتِ بَدَرْسِي بِسَيْدِ بَعِيرٍ عُثْمَانُ بْنُ مَطْعُونٍ رَاوُ حَالِ نَكْرَهُ أَوْ دَهْ بُوْدُ وَهُوَ
يَنْكِي وَحَالِ نَكْرَهُ خُضْرَتِ كَرِيمِي كَرَاوُ قَالَ وَعَيْنُهُ تَهَرَّقُ أَيَا كَقَتِ رَاوِي كَقَتِ عُثْمَانُ بْنُ حَضْرَتِ
أَشْكَتْ وَانْ بُوْدُ عَنْ أَلَسِ بْنِ مَلِكٍ قَالَ شَهِدْتُ نَارَ بَنِي كَرَسُولِ اللَّهِ وَرَسُولِ اللَّهِ
جَالِسِينَ عَلَى الْقَبْرِ مَرُوءِي أَزْ أَلَسِ كَقَتِ حَاضِرٌ شَدِيدٌ بِمَجَازِهِ وَخُزْرِي كَقَتِ مَرْغُوبٌ رَاوُ دُونَ
وَخُزْرِي بِي أَمِ كَلْشُومِ بُوْدُ وَجَاهِ مِيرِ الْمُوْنِينِ عُثْمَانُ رَضِيَ عَنْهُ حَالَتِي كَقَتِ بَعِيرٍ شَدِيدٌ بُوْدُ وَجَاهِ مِيرِ
مِنْ حُشْبَانِ آنِ حَضْرَتِ رَاكِبِ سَيْلَانِ سَكِرَ دَلِغِي آبِ رَحْمَتَانِ مَبَارَكِ رَاوَانِ بُوْدُ نَقَالَ أَفِي كَقَتِ
كَقَتِ بَعِيرٍ أَلَيْكَ كَقَتِ بَعِيرٍ أَلَيْكَ كَقَتِ بَعِيرٍ أَلَيْكَ كَقَتِ بَعِيرٍ أَلَيْكَ كَقَتِ بَعِيرٍ أَلَيْكَ كَقَتِ بَعِيرٍ
كَلَاهُ نَكْرَهُ هَسْتِ أَمِشْبِ وَأَوْدُوهْ أَنْدَكُ هَسْتِ كَلَاهُ نَكْرَهُ هَسْتِ كَلَاهُ نَكْرَهُ هَسْتِ كَلَاهُ
وَأَقْعُشْدَهْ بُوْدُ كَقَتِ بَعِيرٍ خُودِ صَعْبَتِ دَرِ خُلُوتِ دَشْتَنْدِ وَبَعْرَضِ سَيْدِ الْمَرْسَلِينِ سَيْدِ بَخَاطِرِ مَبَارَكِ
أَلَسْ وَرَكْرَانِ أَمْدَكُ بِي بِي أَمِ كَلْشُومِ دَخْرَسِنْ دَرِ حَالَتِ سَكْرَاتِ بُوْدُ وَدُوزِي النُّورِ بَاكَنْزِرِ خُلُوتِ
شَدْنْدِ زَانِ حَقَّةِ فَرْمُودَنْدَكُ كَقَتِ كَقَتِ مَشْبِ جَمَلِ بَا زَنْ زَوْ وَتَوَقُّعُ شَدْنْدِ قَالَ أَبُو طَلْحَةَ أَنَا
كَقَتِ أَبُو طَلْحَةَ كَقَتِ مَنْ قَالَ أَنْزَلَ فَنَزَلَ فِي قَبْرِهَا كَقَتِ بَعِيرٍ دَرِ آيِ دَرِ قَبْرِ بَعِيرٍ
بِي بِي أَمِ كَلْشُومِ بَسْ فَرُودِ أَمْدَكُ دَرِ قَبْرِ أَمِ كَلْشُومِ وَدَرِ بِنِ حَدِيثِ أَشَارَتِ بَدَانَكُ مَرُوءِي
بَابِ مَا جَاءَ فِي فَرَاشِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَابِ حَدِيثِي هَسْتِ كَقَتِ
أَمْدَهْ وَصَفَتْ فَرَاشِ بَعِيرٍ خُودِ عَائِشَةُ قَالَتْ إِنَّمَا كَانَ فَرَاشُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
يَنَامُ عَلَيْهِ مِنْ أَيْمِ حَشْوَةٍ مَرُوءِي هَسْتِ أَزْ بَنِي بِي عَالِشَةَ كَقَتِ خَيْرِ بِنِ هَسْتِ كَقَتِ بُوْدُ فَرَاشِ بَعِيرٍ
كَقَتِ خُودِ مِي كَرْدِ بَرَانِ زَاوَالِ بَخْتِيَانِ سَرِخِ بُوْدُ وَدُرُونِ أَوِ لَيْفِ خُرَابُودِ وَرَاوِ لَيْفِ بُوْدُ وَخُرَابُودِ
عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ سَأَلْتُ عَائِشَةَ مَا كَانَ فَرَاشُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي بَيْتِهِ
مَرُوءِي هَسْتِ أَزْ أَمِ جَعْفَرِ دَرِ الْخَالِ كَقَتِ نَاقِلِ هَسْتِ أَنْ بَدَرْ خُودِ أَمَامِ مَحْمُودِ بَقَرِ كَقَتِ پَرِسِيدَهْ
بِي بِي عَالِشَةَ رَاكِبِ بُوْدُ فَرَاشِ بَعِيرٍ خُودِ دَرِ خَانَةِ تَوَقَّعُ قَالَتْ مَنْ أَدَمِ حَشْوَةٍ لَيْفِ

فَوَافِيَتْ بَعِيرٍ نَكْرَهُ مَعَارِ

عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ

گفت بودار معتمیان در ویراز لیس خرمایشلت حَفَصَةُ مَا كَانَ فِرَاشُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى
 اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي بَيْتِهِ وَپرسیده شد حفصه را که چه بود و فرارش پیغمبر خانه تو قَالَتْ مِنْهَا ثَلَاثُونَ
 نَيْلَتِي قِيَامًا عَلَيْهِ كَفْتُ لِي فِي حَفَصَةِ بِلَاسِ بُوْدُكُتِهْ كَرْدِيمِ آن راد و نه لیس خواب می کرد
 پیغمبر بر آن پلاس فلما كَانَ ذَاتَ لَيْلَةٍ قُلْتُ لَوْ تَكُنْتُ أَذْبَعُ نَيْلَاتِ كَازِ أَطَالَهُ نَشْتِیَاهُ
 که یاد بیاورم نئیات این شکلی که بود شب گفتم من اگر نه کنم آن پلاس چهارته شده باشد نرم
 او را پس تر کردم آن پلاس را برای آن حضرت چهارته فلما أَهْبَجْتِ قَالَ مَا فَوَشْتُمُو فِي الْبَيْلَةِ
 پس آن حکام کصبیح کرد گفت پیغمبر چه فرارش کردید تو مرا امشب قَالَتْ قُلْنَا هُوَ فِرَاشُكَ
 يَا أَكَا ثَلَاثِينَ بِأَذْبَعِ نَيْلَاتِ قُلْنَا هُوَ أَطَالُ لَكَ كَفْتُ لِي فِي حَفَصَةِ گفتم ما آن فرارش
 تو که پلاسی که ماته کردیم آن پلاس را چهارته گفتم ما که آن پلاس نرم باشد قَالَ رَدَدْتُهُ لَكُمْ
 الْأُولَى فَإِنَّهُ مَنَعْتَنِي وَطَائَهُ صَلَوَاتِي السَّيَكَةُ كَفْتُ نَحْمِیْ كَرْدَانِیْدُوا رَا بَحَالِ
 الاول یعنی همان دوته که بود میکردید کنید پس بدرستی که آن پلاس چهارته منع کردم از من آن را نماز
 تجدید و در شرح شامل آورده است روایت کرده شد از بی بی عائشه که گفت در آمد بر من زنی
 پس دید فرارش پیغمبر را که درون آن لپشم بود پس آمد پیغمبر پس دید آن را پس گفت پیغمبر دو کفن
 آنرا یعنی این فرارش نرم را ای عائشه بخدا سوگند اگر من خواستیم روان می ساخت با من
 حق سبحانه و تعالی که ه طلا و نقره را در دایکت عبدالمبدین مسعود که گمیه کرد پیغمبر صلعم بر بویا برگ
 خرماد آثر آن بویا مراد نقش آن بویا است بر بویا مبارک پیغمبر ظاهر بود پس گفته شد مراد آیا
 بیاریم برای تو چیزی را که نگا دارد ترا از آن یعنی از نیکه اثر می کند نقش بویا بر بدن شریف تو
 پس فرمود چیست مرا بدینا و جز این نیست که من و دنیا هیچ سواره که طلب سایه درخت کند
 و لحظه فرو داده پس مان شود و ترک کند آن را و در همین چه خوش نشا فرموده عارف محقق

مولانا عبد الرحمن جاب	بساط زرکش شاهی چه نقش دارد	تن برهنه ما نقش بویا دارد
بکش زلف طبع اهل بکرین علی عیسی	ز گرد بالمش خورشید مشکا دارد	به تخت دولت اقبال نغمه مشو
که زخم سبلی او بار در قفا دارد	سیک بر چاکش بوزر و سیم	بیک عیار چه حاجت به عیاد
بهشت پانده جاده کون فیه نور	ز فقر چشم خجالت بهشت دارد	با ما جاء فی تواضع رسول

اللَّهُ صَلَّعَ ابْنِ بَابِ حَدِيثِي است که آمده در صفت تواضع پیغمبر صلعم عَنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ
 قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّعَ لَا تَنْظُرُوا فِي كَمَا أَطْرَبَ النَّصَارَى عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ

مروی است از امیرالمومنین عمر فاروق که گفت گفت پیغمبر خدا نجا و نکلید شاد و مدح من چنانچه
 تجاور نصار علیه السلام یعنی او را گفتند بعضی نصاری که خداست و بعضی دیگر که پس خدا
 است اِنَّمَا اَنَا عَبْدُ اللَّهِ فَقُولُوا عَبْدُ اللَّهِ وَرَسُولُهُ جز این نیست که من بنده خدا و رسول
 بگویند شما را بنده خدا و پیغمبر خدا عَنْ النَّسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ اِنَّ امْرَاةً جَاءَتْ اِلَى النَّبِيِّ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مروی است از انس که گفت بد رستی زنی آمد بسوی پیغمبر خدا و در شرح
 آورده که در عقل آن فتوری بوده فَقَالَتْ اِنَّ لِي اِلَيْكَ حَاجَةً پس گفت
 آن زن بد رستی مرا بسوی تو حاجت است فَقَالَ اجْلِسِينِ فِي اَيِّ صَرْفٍ الْمَدِينَةِ
 شِئْتَ اجْلِسِ اِلَيْكَ پس فرمود پیغمبر خدا بنشین تو بر کفن در هر کوه مدینه که خواهی تو
 نمی شنیم من با تو تا که حاجت تو روا کنم عَنْ النَّسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ
 يَسُودُ الْمَرْثِيْنَ مروی است از انس بن مالک گفت بود پیغمبر خدا که می پرسید
 راو لَيْسَ هَذَا الْجَنَازَةُ وَحَاضِرِيْ شَدَّ جِزَارَهُ رَاوِي تَرْكَبُ الْحِمَارَ و سوار می شد خر را
 و ابابت می کرد دعوت بنده را وَكَانَ يَوْمَ بَنِي قُرَيْظَةَ و بود روز فتح بنی قریظ
 و با وجود تجمل و ظفر و غلبه و تصرف بر اعدا سوار بود آن حضرت عَلَى الْحِمَارِ كَحُطُومٍ يَحْبِلُ
 مِنْ لَيْفٍ بر حمار مهیا کرده بر لیسان از لیف خرما علیه اِكَافٌ مِنْ لَيْفٍ بر آن مرکب بود
 پالان از لیف خرما عَنْ النَّسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ يُدْعَى اِلَى خُبَرِ الشَّعْبِ وَ
 الْاَهَالِ السَّنَخَرَةِ فَيَجِيءُ مَرْدِيْ سَتِ از انس که گفت بود پیغمبر خدا که خوانده شد برای نان جو و چیزی
 بوی گرفته پس جابت میفرمود مراد آنکه با وجود عظم شان و رفعت مکان بر طعام اندک جابت
 دعوت فرموده وَلَقَدْ كَانَتْ لَهُ دَرَمٌ عِنْدَ يَهُودِيٍّ فَمَا وَحَدَ مَا يَفْكُهُا
 حَتَّى مَاتَ و سوگند بخدا که تحقیق بود آن حضرت را زره گروند و یهودی پس بیافت خبر که خلاص
 سازد و بکشد آن را تا زمانیکه رحلت فرمود عَنْ النَّسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلَى دَحْزٍ رَيْثِ مروی است از انس که گفت مناسک حج بجا
 آورده پیغمبر خدا در آن حال که سوار بود بر شتر که پالان بران مانند زین بود و علیه
 قَطِيفَةٌ لَا تَشَاوِيْ اَرْبَعَةَ دَرَاهِمٍ و بران پالان بود قطیفه یعنی چادر که
 ریشه و پر برداشت که برابری نمی کرد و قیمت چهار درم را قَالَ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ حُجَّاتًا
 لَا رِيَاءَ فِيْهِ وَلَا سُمْعَةً پس گفت پیغمبر ای بار خدا اگر دو آن را

بِحَبِيبِ دَعْوَةِ
 الْعَبْدِ ۳

زین که نه

حجتی مقبول نباشد و ران یا و نباشد و ران سمعت و شرح آورده که ریاضیست که عمل
 کند عالم تا به بیند آزار دم و سمعت نیست که عمل کند تا دم و مشنوند آزار این کمال خوف خشیت
 و تضرع بنعمه حضرت حق سبحان و تعالی است الا نه ریاضی سمعت بجایت بعد است از عمل آنحضرت و این
 غایت تواضع است که شمر و نفس نفیس خود را در سایر بندگان حد استیجا عن انس قال لم یکن
 شخصاً أحب الیه من رسول الله صلعم مریت از انس گفت بود و مخضوع مست تر بسو
 صحابه کرام از غیر علی السلام قال و کانوا اذا راوه کما یقوموا لایعلکون من کراهیتهم
 لذلک گفت انس بود صحابه هرگاه میدیدند آنحضرت را بنیچوستند از جهت چیزی که می دانستند از
 کرمیت آنحضرت یعنی تعظیم را کرده میشدند از جهت تواضع و شفقت بر صحابه مراد آنکه مقیدینها
 نبود و میفرمود این معنی مطمح نظر جباران متکبر است عین الحسین بن علی رضی الله عنه قال سالت نجی
 هند بن ابی مالک و کان وصفاً عن حلیته رسول الله صلعم مریت از امیر المؤمنین
 که گفت پرسیدم من از خال خود دهند که برادر بنی فاطمه بود و مریت حضرت بنمو آن مهند بسیار
 و صابو و از حلیه بنمیر و آنا اشتی به آن یقیناً لی منیها شتیاً من آرزو و دهم انیکه وصفین
 مرا از آن حلیه بنمیر خبری را فقال کان رسول الله صلعم فحماً فحماً یسکفک هند که بود
 بنمیر بزرگ بزرگ شسته شده و چشمها و دلهای مردمان را تکان داد و وجهه نکل المؤمنین لیکه
 البکد رسیدند که مبارک آنحضرت و خفیدن به در شب چهار و هم دان که الحدیث یقول
 پس فرکر دهند حدیث و از قال الحسن فکلمتها الحسنین زمانا گفت امیر المؤمنین حسین را
 پوشیده و اتم این حلیه از امیر المؤمنین حسین و زمارانم حگنتر فوجد انه قد سبقنی الیکه
 پس سخن کردم من او را از حلیه پس یافتم او را که تحقیق پیشی گرفته بر من بسوهند فسأله عما
 سألته عنک پس پرسیده بود امیر المؤمنین از مهند از چیزی که پرسیدم من او را از حلیه بنمیر و وجدته
 قد سأل أباه و یافتم من او را یعنی امیر المؤمنین حسین را که تحقیق او پرسیده بود از پدر خود علی علیه السلام
 عن منخله و عن مخدرجه و سئل که از در آمدن حضرت بنمیر خانه و افعال او و از آمدن
 آنحضرت از خانه و افعال و بیات حسن سیرت صورت و طریقه او و روش فکرم بدع منته شکی
 بر من نکرد امیر المؤمنین علی از آن سوال چیزی را یعنی همان را با امیر المؤمنین حسین گفت قال الحسن
 فسألت أبی عن دخول رسول الله صلعم گفت امیر المؤمنین حسین پرسیدم از پدر خود
 در آمدن بنمیر بنمیر خود و فقال کان اذا راوه الی منزلهم پس گفت امیر المؤمنین علی بود و بنمیر خدا

هرگاه آندهم به بخانه یعنی بسوی منزل خود جزاء دخولیه ثالثه اجزاء بخش کردنی مانده خول
 بر سه بخش جزاء الله عزوجل و جزاء کاهله و جزاء النفس بخش مر خدای عزوجل یعنی بر
 عبادت و طاعت و ذکر و فکر و در آن بخش از همه چیز خود را فلان از اسوا ساخته مشغول بود
 و بخش بر نفس خود یعنی در آن ترحت میکرد و یا بعضی امور مصالح اخروی یا دنیوی می برد
 ثم جزاء جزاءه بینة و بین الناس بر بخش که بر خود اختیار میکرد آن نیز بخش کردی میان
 خود و میان مردمان فیرد ذلك بلخاصة علی العامة پس میگردد و انید آن بخش را بخانه
 خواص صاحب خاصه مرادات جمعی است که در حضور آنحضرت می بودند و ستفاده علوم دین و حکام
 اسلام می نمودند پس میسازید بجهت آدمیا یا آنکه مراد از عامه امتی که بعد از صاحب ابرام باشند تا
 قیام قیامت این عبادت عظمی و دولت کبری سبب خاصه بعامة رسیده و لایک جزعتم شنیئا
 و نهان نمیدشت از مردین از ایشان چیزی را یعنی و تبلیغ افاده و افاضه خاصه عامه برابر بودند
 نبود که خصوص خاصه چیزی باشد و بعامة نباشد بلکه مشترک بودند همه در رضایح و موعظ برابر
 کان من سیرته فی جزاء الامته اینا اهل الفضل یا ذین و بود از روش و طریق تحفه
 و بخشش به برگزیدن اهل فضل یعنی اهل صلاح و علم و شرف مقدم و محترم میدشت ایشان را بر غیرانند
 استفاه و تفاضل کردن و رسانیدن احوال حاجات عامه مردمان باذن بجهت و شتمه علی
 قد و فضلایم فی الدین و بود قسم آنحضرت یعنی تفضل و تطفل توجه آنحضرت بر قد و فضل و صلاح
 ایشان و درین نه جرسبب احسان بلکه بملاحظه تقوی و پرستیزگاری فیهنم ذو الحکمة
 و منهم ذو الحکمتین و منهم ذو الحوائج پس بعضی بود از ایشان کسی خداوندی حاجت و بعضی
 از آن خداوند و حاجت برخی از آن خداوند حاجتها فیکشاعلهم و یشهد لهم فیهما یصلیهم
 و الامته من سئلتم عنهم پیش تعالی مینمود و بجهت باصحا پیش تعالی میکرد و ندانسان بجهت
 یعنی خویش مشغول میکرد و التقای کارای ایشان و انجام مقاصد مطالب ایشان میفرمود و در ملاحظه
 نسبت ایشان را و بریزوا که صلاح معاش و معاد ایشان در آن میبود و باصلاح مت تعلیم میفرمود
 اصحاب سوال کردن امور ضروری من از آنحضرت و امر میکرد که نقل کنید چیزی که استفاه و
 از سائل فقه از آنحضرت و بفرمود میباید و گویند و تعلیم میداد و فرمود را و اخبارهم بالذین
 ینسب فیهم و اخبار احوال ایشان آنی که سزاوار باشد مر ایشان را یعنی اخبار و احوال مردم آنچه
 گفتن سزاوار گفتن باشد بعضی شرف رسانند و عیالت حاجات ایشان را معروض میسازند

و بخش بر ایام خود

وَيَقُولُ لِيَبْلُغَ الشَّاهِدُ مِنْكُمْ الْغَايَةَ وَيُفْضَرُ وَبِمَعْنَى هَرَانِيَه بِرَسَانِدِ حَاضِرِ شَاهِدِ نَزْدِ
 سَارِ شَاهِدِ كَسِيكِيَه غَايَتِ يَعْنِي اَزْ بَقِيَّةِ مَرَكَبِ بَعْدِ اَزْ شَاهِدِ اَيَنْدِ بِرَسَانِدِ اَحَادِيثِ مَرَادِ اَحْكَامِ مَرَكَبِ
 وَابْلُغُوا اِلَى حَاجَتِهِ مَنْ لَا يَسْتَطِيعُ اِبْلَاغَهَا وَبِرَسَانِدِ شَاهِدِ اَحَابِتِ كَسِيكِيَه طَاعَتِ
 بَانِدِ بَانِدِ مَرَادِ كَسِيكِيَه حَاجَتِ خُودِ رَا بُوَسْطِ عَوَارِضِ مَرَضِ بُوَسْطِ بَعْدِ وَدُوَكَا عَذَرِي اَمْرِي
 غَيْرِ اَنْ قَالَهُ مَنْ اَبْلَغَ سُلْطَانًا حَاجَتَهُ مَنْ لَا يَسْتَطِيعُ اِبْلَاغَهَا اَنْبَتَ اللَّهُ قَدَمَيْهِ
 يَوْمَ الْقِيَمَةِ بِسَبْجِ شَانِ اَيْتِ كَسِيكِيَه بِرَسَانِدِ سُلْطَانِ رَا يَعْنِي صَاحِبِ قُدْرَتِ وَشُكُوتِ اَكْرُوَا
 حَاجَتِي كِه بَاوَرَسِدِ وَيَا اَعَانَتِ ظُلُومِ كُنْدِ وَغُورِ كِه اَوْنَايِدِ اَكْسَرِ طَاعَتِ نَدَارِ دَرِ سَانِدِ
 اَنْحَاجَتِ رَا بِلْطَانِ اَنْبَتِ وَهَتُوَارِ دَارِ حَضَرَتِ حَقِّ جَلِّ وَعِلَادِ قَدَمِ اَوْرَارِ وَزَقِيَا سَتِ بِرِ
 بِصِرَاطِ كِه قَدَمِ مَرُومِ دَرِ اَنْ رُورِي غَرْزِ دَاوَانِبَتِ مِي كُنْدِ رُوَاكِيَانِ كُوْنُحُنْدِ اِلَا ذَلِكِ
 وَذَكَرِ كِه هَمِيْشِدِ نَزْدِ اَنْحَضَرَتِ مَرَايِنِ مَعْنِي مَرَايِنِ اَحَابِتِ اِلِ سَوَالِ دُزْدِ اَنْحَضَرَتِ وَكَانَ يَقْبَلُ
 مِنْ اَحَدٍ غَيْرِهِ وَاقْبُولِ مَبْدُودِ اَزْ كَلَامِ اَحَدِي خِيَرِ اَغْيَرِ مَحْتَاجِ اِلَيْهِ اَقْبَالِ مُفَضَّلِ وَتَوَقُّلِ مُمْتَنِعِ
 مَرْدِ كِه مَحْتَاجِ اِلَيْهِ يَدْخُلُوْنَ رُوَادَاوَا وَكَانَ يَفْتَرِكُوْنَ اِلَّا عَنْ ذَوَا قِيَمِ اَمْدِ صَاحِبِ جَوْنِدِ
 مَرِ مَنَافِعِ رَا يَعْنِي بِشَرِ اَمْ نِزْوَاصِ اَصْحَابِ جِهَتِ سَتَفَادِ كِه رَفْتِنِ اَزْ اَنْحَضَرَتِ وَجِدَانِ مِي شُدِ وَتَمُتُفِرُقِ
 نَمِي كُنْتِنْدِ اَزْ مَازِنَتِ اَنْحَضَرَتِ كِه اَرِشِدِنِ خُورُونِ طَعَامِ طَاهِرِي بَاطِنِي اَزْ عُلُومِ مَعَارِفِ وَ
 اَدَابِ وَتَخَرُّجُونِ اَدِلَّةِ يَعْنِي عَلَيَّ الْخَيْرِ وَبِيرونِ مِي رَفْتِنْدِ طَحَايَةِ اِلَالَتِ كُنْدِ كَانِ بَرَاءِ وَخِيَرِ
 قَالَتْ فَسَأَلْتُهُ عَنْ مَخْرَجِهِ كَيْفَ كَانَ يَصْنَعُ فِيهِ كَفَتِ اَمِيْرُ الْمُؤْمِنِيْنَ حَسَنِ بْنِ سَبِيحٍ اَنْ يَزِيْرَ
 خُودِ اَزْ اَحَالِ بِيرونِ اَمْدِنِ اَنْحَضَرَتِ كِه چَلُوْنِدِ بُوَدِ كِه مِي كُرْدِ وَدَرِ اَنْ بَرَاْدِنِ اَزْ خَانِه قَالَتْ كَانَتْ
 رَسُوْلُ اللَّهِ صَلَّيْهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَخْجُزُنْ لِسَانَهُ عَمَّا لَا يَبْعِيْنِيَه كَفَتِ اَمِيْرُ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلِيٌّ بُوَدِ بِمَعْنَى هَرَانِيَه نَگَا هَمِيْشِدِ
 زَبَانِ مَبَارَكِ خُودِ رَا اَزْ خِيَرِيَه فَايِدِ مَنْدِ بُوَدِ وَبُوَلَّوْهُمُ وَلَا يَنْقُدُّهُمْ وَالْقَتِ مِي دَاوِ اِيْشَانِ
 وَنَفَرَتِ مِي دَاوِ اِيْشَانِ اَزْ اَوْتُوْمُ كِه يَمِ كِلِ قَوْمِ وَگَرَامِي مِي خِفَتِ بَزْرُگِ هَرِ قَوْمِ رَا اَقْدَامِ وَاعْزَازِ
 وَاحْتِرَامِ مِي فَرُودِ وَبُوَلَّوْهُ عَلَيْهِمُ وَوَالِي مِي اَخْتِ اَنْ بَزْرُگِ قَوْمِ رَا بَرِ قَوْمِ وَبِجَوْنِ دِلِّ النَّاسِ
 وَمِي تَرَسَانِدِ مَرَا اَزْ اَزْ غَضَبِ اَوْمِي وَرِغْلَانِدِ اِيْشَانِ اِلِ طَاعَتِ وَعِبَادَتِ وَصَدَقَهُ وَتَخَرُّجُشِ
 مِنْهُمْ مِنْ غَيْرِ اَنْ يَطْلُوِيَه عَلَيَّ اَحَدٍ مِنْهُمْ بِشَوْهٍ وَلَا خَلْقَهُ وَمَخَالِطَتِ مِي كُرْدِ اِيْشَانِ
 نَگَا مِي شُدِ خُودِ رَا اَزْ اَنَكِه سَقُوْطِ بِيْتِ جَلَالَتِ رُوْحِ اِيْشَانِ اَزْ مِي شُدِ اَمِيْرِشِ كِه رُوْنِ
 كِبَنَادِه رُوْحِ وَصَفَا بَطْنِ وَخُوشِ خَلْقِ وَتَقَقُّدِ اَصْحَابِه وَبَا زَحْمِيَّتِ اَصْحَابِ اَوْقَاتِ غَايَةِ

بِهَرِ اَمْرِ اَوْقَاتِ

لَا

خدایان و یَسْأَلُ النَّاسَ عَمَّا فِي السُّبُحِ وَهُوَ سَیِّدُ رُوحَانِیِّهِمْ وَهُوَ الَّذِیْ
 اَزْیَنْکَ بِدَوْنِ حُسْنِ الْحَسَنِ وَتَقْوِیْهِ وَتَحْسِینِ مِکَر و نیک خواب و تقویت میفرمود و آنرا و تَقْوِیْهِ
 الْقَبْلِ وَتَوْحِیدِهِ وَنَدَمَتِ مِکَر و بدر اوست مِکَر و آنرا یعنی در نظر مبارک از درجه اعتباری
 از جهت و ندمت مِکَر و فاعل آنرا مُعْتَدِلُ الْأَمْرِ یعنی باعتدال بود کارهای او در جمیع احوال
 اقوال آنحضرت در غایت اعتدال بود و این صفت اعتدال لازمه ذات اشرف آنحضرت بود و منفک
 نیست از ایشان عِدْلٌ مُخْتَلِفٌ یعنی محفوظ بود ازین که صادر شود از آنست و اختلاف در افعال
 و اقوال چنان از عدم مروست لَا یُفْعَلُ مَخَافَةً أَنْ یُعْطُوا عَنْهُ أَوْ یُکَلِّمُوا غَافِلٌ مِنْهُ
 آن بهترین موجودات از تذکیر و ارشاد و نصیحت تعلیم ایشان از جهت آنکه غافل میشوید از
 ملایم گیرید ایشان لِكُلِّ حَالٍ عِنْدَهُ عَتَادٌ بِرَبِّهِمْ حَالِ نَزْدِ او چیزی که با صلاح می آورد و هر چیزی را
 که واقع میشد از کارهای یعنی سازگار و آماده بود بر احوال لَا یَقْصُرُ عَنْ الْحَقِّ وَ لَا یُجَاوِزُهُ
 تَقْصِیرٌ مِکَر و آنحضرت از حق و در نمیکشت از آن حق یعنی تقصیر مِکَر و از حق و جمیع احوال خود
 و مسأله منفرمود و تجاوز نمیکرد از حق الَّذِینَ یَلُونَهُ مِنَ النَّاسِ آنسانیکه نزدیک و پیوسته
 با و از مردمان خیار دهم أَفْضَلُهُمْ عِنْدَهُ برگزیده ایشان بهترین ایشان نزد آنحضرت آنکه بسیار نفع
 بود یا علم و عمل آرسته و بهترین جمیع طبایف را نشین اند بر تریب طایفت ضوان السیاحه هم
 اَعْمَهُمْ نَصِیْحَةً وَاعْظَمَهُمْ عِنْدَهُ مَنَزَلَهُ أَحْسَنَهُمْ مَوَکَّلَاةً وَ مُوَازَدَةً اَعْمَ ایشان
 یعنی مخصوص از روی خیر خواهی اعظم ایشان از روی منزه و قریب نزد آنحضرت نیکوتر ایشان
 بذل مینمود نفس و مال و امداد و اعانت میکرد و در مهلت برادران مینی نفوس و مال قَالَ فَسَا لَکُمُ الْوَحْدُ
 مَجْلِسُهُ گفت امیرالمومنین پس سپیدم من از پدر خود از مجلس آنحضرت یعنی از احوال آنحضرت
 در وقت جلوس با مردان این فکر خاصست بعد از عام فقال کَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى
 لَا یَقُومُ وَ لَا یَجْلِسُ إِلَّا عَلَی کُرْسِیٍّ یَقُولُ امیرالمومنین علیه السلام که بود و غیر خدا میستایند و
 نشست مگر بذکر حق جل و علا و اِذَا انْتَهَى إِلَى مَجْلَسِ حَيْثُ یَنْتَهَى بِهِ الْمَجْلِسُ وَ یَا مَرْبِّ الْوَحْدِ
 و هر یک منتهی بشود قومی یعنی شریف حضور شریف میداد بجانب قومی که نشسته بود و منتهی میشد
 با آنحضرت آن مجلس یعنی از کریم اخلاق و کمال تواضع آنحضرت بود که ملاحظه صد مجلس بود بر هر خط
 نفس و تکلف نمیکرد و امر میفرمود صحابه را بدین که یعنی کس تکلف نباشد و در نشستگاه مجلس نشسته
 یا هر جا که خالی یابند بنشینند یُعْطِیْ کُلَّ جُلُوسًا یَبْضِیْبُهُ مِی بخشد و عطا میفرمود همه

بمنشینان آنحضرت با بیعتی بر یکی را با انعام و تهنات و پشش احوال و نوازش میفرمود که
 بِحَسَبِ جَلِيسَةٍ اَنَا اَحَدُ اَكْثَرِمُ عَلَيْكَ مِنْهُ نَمِي بِدَشْتِ اَزْهَمَنَشِيْنَ اَنْحَضَرْتِ بِرِيكَ
 هر کس که ما را می نشست بر او از و یعنی از میغی را می نشستند که من گرامی ترم نزد او از دیگر
 مَنْ جَالَسَهُ اَوْ فَاوَضَهُ فِي حَاجَةٍ صَابِرَةٌ كَسِيكَ لَشْتِ اَنْحَضَرْتِ اَوْ تَقْوِيْضُ كَرُوْا اَنْحَضَرْتِ
 حاجتی هر یک را آنحضرت و تتبع کلام او میشد حتی بگویند هُوَ لَنْصِرَفُ تا که می بود آن جالب
 مفاوض حاجت از آن عرض حاجت سخن خود انصاف مینمود یعنی ساکت می بود تا او سخن خود تمام
 میکرد و این از خلق عظیم تو اضع و گرم آنحضرت بود و مَنْ سَأَلَهُ حَاجَةً لَا يَرُدُّهَا اِلَّا بِهَا
 و کسی که خواست حاجتی را رد نمیکرد آنحضرت مگر آن را که حاجت اگر میسر نبود نزد او آید
 مِنْ الْقَوْلِ بِالْجَنِّ نَكُوْا عِدَّةٌ مِّمَّنْ يَسْتَمِدُّوْنَ اَنْحَضَرْتِ اَوْ تَقْوِيْضُ كَرُوْا اَنْحَضَرْتِ
 بود چون ال اگر جامی آور و ندیک می و عده کرده بودند آن مبلغ عطا میفرمود و نَدَقْدُ وَسِعَ
 النَّاسُ لَبْسُهُ وَخُلُقُهُ تَحْقِيقُ سَيْلِ سَاحَتِ مَرْدَانِ لَكَ نَشَاوَهُ رُكُوْا وَخُوشِ خَلْقِ اَنْحَضَرْتِ
 باده باطنی و طاهر یعنی اخروی و نبوی فَصَادَ لَهُمْ اَبَا وَصَادَ وَاعْنَدُ فِي الْحَيِّ سَوَاءٌ بَر
 گفت آنحضرت اگر کسی شفتی در محبت ایشان پذیرد گشتند ایشان نزد آنحضرت در حق برابر
 جَلِيسَةُ مَجْلِسِ عِلْمٍ وَحَيَاءٍ وَصَبْرٍ وَامَانَةٍ بُوْا مَجْلِسُ شَرِيفِ اَنْحَضَرْتِ مَجْلِسُ عِلْمٍ وَحَيَاءٍ وَصَبْرٍ
 تحمل میفرمود و بر جفا و اینک ایشان مجلس آنسر و عالم امانت بود یعنی ممکن بود که کسی کم و زیاده گوید
 از آنچه و مجلس واقع میشد که لا تُرْفَعُ فِيْهِ الْاَصْوَاتُ بلند نمیشد و مجلس شریف آنسر و آواز ناز که
 بدستی صحابه بودند بر غایت خضوع و ادب چشم و رفته بر زمین نزد آنحضرت می نشستند و کمال
 گویا که بر سر ایشان مرغیست و خست بسیار سکوت و عدم حرکت و عدم التفات بر اطراف و لا تُكُوْنُ
 فِيْهِ الْحُرْمُ و یا و نمیکردند در آن مجلس شریف چیزی را بپوشید و حرام را ندانند و نیساختند و لا تُكُوْنُ
 قُلُتَانَهُ و شایع و منتشر نمیکردند از آنرا یعنی چیزی که لائق ادب احترام نبود اگر از کسی بوقوعی
 آمد می پوشیدند و ظاهر و فاش نمیکردند متعادلین و عدالت رسته برابر بودند متعادلان
 فِيْهِ بِالْتَّقْوَى تفاخر میکردند یکدیگر را و در آن مجلس بصلاح و برتری گرامی امانت و دیانت
 مُتَوَاضِعِينَ و تو اضع میکردند و اکرام و احترام با هم می نمودند یُقَرَّرُونَ فِيْهِ الْكِبَرُ و قَمَر
 و تعظیم و احترام میکردند و در مجلس کمال سالان یا کسی که بلند قدر بود از روی علم و تقوی و یقین
 فِيْهِ الصَّغِيرُ و ترجم و ملطف و رافت و مهر میگردیدند در آن مجلس خردان و یقین شروان

ذل الحاجة و بر میگزینند خداوند حاجت بر نفسها خود و در تقرب آنحضرت و در بیکم نمودن او
 یعنی ساعی جمیده در اینجا حاجت تقدیم میرسانند و میخفظون الغریب و نگذاشتن سیر
 غریب یعنی از فواید او بیا بهره مند میگردد و اندک و خاطر خوبی و می نمودند یا بمشهود و اگر ام خاطر او
 نشاء میکردند و از تواضع آنحضرت بود که بر درگاه عالم پناه آنست و در بران نبود و حاجت حساب
 نه عن انس بن مالک قال قال رسول الله صلعم کما هبت الی کراع لقیلت
 مرویت از انس که گفت گفت پیغمبر خدا اگر بدید کرده شود و بسو من آنچه هر آنست قبول کنم من کون
 دعیئت علیه لاجبت اگر خوانده شود من بران یعنی اگر بر آن با آنچه بزیاد گوشتن طاعت آنست
 اجابت میکنم و میروم عن جابر قال جاء الی رسول الله صلعم لیسر الی اکب یعل و لا
 بر ذون مرویت از جابر که گفت آمد پیغمبر خدا بنود سوار بر شتر و نه بر پیچیده پیاوه بخانه آنست
 حضور از من فرمود این از کمال تواضع و خلق کریم آنحضرت بود که زیارت اصحاب تشریف میرساند
 ابی الهیثم العطار قال سمعت یوسف بن عبد الله بن سلام قال سمعت ابی رسول
 الله صلعم یوسف مرویت از ابی الهیثم که گفت شنیدم من از یوسف که گفت نام بنادهم پیغمبر
 یوسف واقعد فی حجره و مسح علی رأیه و نشاءم را در کنار خود و دست مبارک کشید بر
 من عن انس بن مالک قال قال النبی صلعم حج علی حرات و قطیفه کثرت
 ثمنها اربعة دراهم مرویت از انس که گفت بدتیکه پیغمبر خدا حج گذارد و یعنی مناسک حج آورد
 در حالتیکه سوار بود بر شتر و بالان شتر کهنه بود و بران بالان چادری بود و بودیم ما گمان بردیم ما
 که بها آن چهار درم باشد فلما استوت به راحلت قال لک لیک بحجة لا سمعة
 فیها ولا دریا پس آننگاه که رست نشست بر شتر خود و گفت خدا ایلیک میکنم ترا حجی که در آن سمعت یا
 نباء عن انس بن مالک قال قال رجل انخیا طاد عاد رسول الله صلعم مرویت از
 انس که گفت بدتیکه مروی و در آن خواند پیغمبر را یعنی طلبید آنحضرت را بخانه خود و آن هر و بمنزل او
 تشریف فرمودند فقرب له ثویدا علیه دباء پس از وی ساخت مر آنحضرت را نان و گوشت
 که بران که بود و فکان یحبب الدباء پس او پیغمبر دوست میدشت که و را قال ثابت
 فسمعت انسا یقول فما صنع لی طعام اقدد علی ان یمنع فیه دباء الا صنع
 گفت ثابت که کی از رواه است پیش نیدم من انس که میفت پس ساخته نشود و طعام که قدرش
 باشم من بر آنکه ساخته شود و در آن طعام که و که ساخته شود یعنی بوسطه دوست دشمن پیغمبر

فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَنَا خَيْرُ أُمَّةٍ قَالَتْ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ قَالَتْ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ قَالَتْ
يَا عُمَرُ فَرَوْقُ بْنُ كَيْسٍ قَالَتْ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ قَالَتْ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ قَالَتْ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ
عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ قَالَتْ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ قَالَتْ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ قَالَتْ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ
سَأَلْتُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَصَدَّقَنِي فَوَدِدْتُ أَنِّي لَمْ أَكُنْ سَأَلْتُ عَنْ
أَنْتَهَاكُمْ كَمَا سَأَلْتُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَأَجَابَنِي بِإِشْيَانٍ خَدَمَ رَسُولَ
خُدُوسٍ سَوَكْنَدَهْتَ كَدُوسٍ وَشَمَّ بَدَنِي كَمَنْ هَرَّزَنُودَمَ كَمَنْ سَأَلْتُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ خَدَّيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَشْرَ سِنِينَ فَمَا قَالَ لِي إِذْ
مَرَّ بِي زَانِسٌ كَمَا كُنْتُ خَدِّمُهُ قَالَتْ خَدِّمْتَهُ سِتَّةَ سِنِينَ وَأَمَّا الْيَوْمَ فَكُنْتُ كَمَا
مِثْلُهُ وَبِهَا جِزْيَةٌ كَمَا جِزْيَةُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَأَمَّا الْيَوْمَ فَكُنْتُ كَمَا
صَنَعْتَهُ وَنَهَيْتُهُ بِمَا جِزْيَتُهُ كَمَا جِزْيَةُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَكُنْتُ كَمَا
جِزْيَتُهُ كَمَا جِزْيَةُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَكُنْتُ كَمَا جِزْيَتُهُ كَمَا جِزْيَةُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
بِطَلْفٍ شَرِيعَةٍ زِيَارَةٍ كَمَا جِزْيَتُهُ كَمَا جِزْيَةُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
النَّاسِ خَلْفًا وَبِهَا جِزْيَةٌ كَمَا جِزْيَةُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
مَسِيئَتُ خَزَاوَةَ حَيْرِيًّا وَلَا شَيْءًا كَانَ الْيَوْمَ مِنْ كَلْبٍ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
كَدُوسٍ خَزَاوَةَ حَيْرِيًّا وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
جِزْيَتُهُ كَمَا جِزْيَةُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
مَلَأْتُ بُوْدَ لَا شَيْءَ مَسْكَ قَطُّ وَلَا عِطْرًا كَانَ الْيَوْمَ مِنْ كَلْبٍ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
وَنَهَيْتُهُ بِمَا جِزْيَتُهُ كَمَا جِزْيَةُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَمَا جِزْيَتُهُ كَمَا جِزْيَةُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
كَدُوسٍ خَزَاوَةَ حَيْرِيًّا وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
زَعْفَرَانٍ قَالَ وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَا يَكَادِيُوا جُرْأَادِيَّةً يَكْرَهُهُ كَلْبٌ
حَالٌ أَنْ كَدُوسٍ خَزَاوَةَ حَيْرِيًّا وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
بِمَقَابِلِهِ جِزْيَتُهُ كَمَا جِزْيَةُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
بِهَنْكَاكُمْ كَمَا جِزْيَتُهُ كَمَا جِزْيَةُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
وَارُوَالِيْنَ كَمَا جِزْيَتُهُ كَمَا جِزْيَةُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

عینی

ز روی حرام نبود و اگر حرام می بود منع صریح میکرد و نهی میفرمود و او را در امر معروف و نهی
از منکر چه شونت و ورستی امر میکرد **عَنْ عَائِشَةَ اَلْهَآ قَالَتْ كُنْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَوٰةُ**
فَاِحْسًا وَلَا مُتَفَحِّشًا و دست از بی بی عائشه که بدست که او گفت نبود در کلام پیغمبرش یعنی نه
طبعاً و نه تکلفاً و نه احتیاجاً فی الاَسْوَاقِ و نه بود بلند آواز در بازار یا یعنی در کمال علم و وقار و
تکلیف بود و نه تجزیه بالسَّيِّئَةِ السَّيِّئَةِ و جزا نمیداد و مکافات نمیکرد به بدی بدی و
لَکِنْ يَعْزَمُوْنَ وَيَضَعُوْنَ و لیکن بود که عفو میکرد و اعراض می نمود یعنی رسو مبارک زان میگردید
و در رسد اعتراض و غضب نمی شد **عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ مَا ضَرَبَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَوٰةُ اللّٰهِ**
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَدَيْهِ شَيْئًا قَطُّ و دست از بی بی عائشه نه که گفت نزد پیغمبر دست مبارک خود
چیز را بر کسی یعنی آدمی را و نه دابره را را ضربت خواست خواست خوب **(لَا اَنْ يُجَاهِدَ فِي**
سَبِيلِ اللّٰهِ مگر آنکه جهاد میکرد و غزای فرمود در راه خدا تا عمارت و در آن وقت ضارب کفار بود
و نه ضرب خادِمًا و نه اَمْرًا و نه زود خادم مر از رجال و نساکه در ملازمت و خدمت بودند
و نه زن را مر از ازواج مطهرات اند پس معلوم شد که زود خادم وزن و دابره اگر چه مباح است بر کسی
او بلیکن ترک آن و ترست **عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ مَا رَأَيْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَوٰةُ اللّٰهِ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ**
مِنْ تَغْلِيْقٍ فِي ظُلُمَاتِهَا قَطُّ و دست از عائشه که گفت دست من بغیر از انتقام شدن یعنی آنچه طلب
کرد میشد و از ظلم مر او آنکه اگر آنکه بدنی یا مالی از کسی با خضرت می رسید در رسد و انتقام و کینه
کشیدن نبود بلکه از آن کس عفو می فرمود و چنانکه دختر سید یهودی سحر کرد و زن یهودیه زیر
طعام آنحضرت گوازاها عفو کرد و **لَا تَذِيْقُكَ مِنْ مَحَارِمِ اللّٰهِ تَعَالٰی شَيْئًا** و او امیکه از کتاب
حرام نکند چیز را از محارم الله تعالی یعنی نه بایک از حد و شرعی تجاوز نکنند **فَاِذَا اَنْتَهَيْتُكَ مِنْ**
مَحَارِمِ اللّٰهِ تَعَالٰی فَبِمَا پس چون ترک شد بد بحرام خدا چیز را یعنی از حد و شرعی تجاوز کردند
کَانَ مِنْ اَشَدِّهِمْ فِيْ ذٰلِكَ غَضَبًا بود پیغمبر سخت ترین ایشان را از محارم از روی غضب
مراد آنحضرت در تجاوز نمود و حد و اندیش غضب و سختی در انتها که محارم و خلق کریم و عفو
عمیم آنحضرت چنان بود که انتقام نمیکرد و بر نفس خود و اهل نمى نمود و حق الله در آن وقت غضب
و منتقم بود و اعانت ظلم و ظالم را بد آنچه سختی آن بود اجراء امر شرع شریف میکرد و مآخوذ
بِأَنْ اَهْرَئِنْ و اختیار داده نشد آنحضرت را میان دو کار **اَلَا اَحْتَارُ اَيْسَرَهُمَا** مگر که اختیار
میکرد و آسان تر از آنکه میگویم مآخوذ آدمی نبود و ما شوم و استجاب بر گرفتن آسانست و او را که

نبا شد آن احسان ترجمه ام یا کرده در مجاز نیست عَنِ عَائِشَةَ قَالَتْ اِسْتَأْذَنَ دَجْلُ
عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّوْا عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مَرَّتَانِ بِي عَائِشَةَ كَمَا كُنْتُ اُذِنُ لَهَا بِمَعْرُوفِ
یعنی اذن طلبید که در آید بکاز است پیغمبر و حال آنکه من نزو آنحضرت بودم فَقَالَ بَشِّرْ
الْعَشِيرَةَ بِرِغْمِ بَدْرٍ مَرَّتَانِ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَ الْخَوَالِصُ الْعَشِيرَةَ يَا كُنْتُ بِمَعْرُوفِ اِزْبَارِ اِزْبَارِ
قبیله شک را و است و شیخ این حجر نور مرقد و شرح آورده که نام آنحضرت عینی بود و در آن ایام
مسلمان نشده بود و اگر چه اظهار اسلام میکرد پس این که آنحضرت حال او را تاب نشاند مردان
مغفور نشوند پس در فریب و درین دلیل است به ذکر فاسق نمودن بجزی که در دست تاب دارند
مردمان و پیغمبر کنند تا در سر او بنقشه نماید که آن مرد آشکارا میکرد و افعال این را و است غیبت بر
مجاهد كَمَا اِذْنُ لَهُ قَالَ لَهُ اَلْقَوْلُ بِسْمِ اللَّهِ نَزَلَ مِنْ فَمَوْ وَحْشَتِ رَسَالَتِ بَنَاهُ اَنْفَرُ اَكْثَرُ اَكْثَرُ
و است پس هم گفت با و کلام یعنی بلامیت و نرمی با و سخن کرد و کناده رو نمود و فلک خدج
قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا قُلْتَ كَمَا اَلْقَيْتَ لَهُ اَلْقَوْلُ بِسْمِ اللَّهِ نَزَلَ مِنْ فَمَوْ وَحْشَتِ رَسَالَتِ بَنَاهُ اَنْفَرُ اَكْثَرُ اَكْثَرُ
پیغمبر گفتی تو آنچه باز بشاده روی پیش آمدی پس نرم نرم گفتی سخن با او فَقَالَ يَا عَائِشَةُ
اِنَّ مِنْ شَرِّ النَّاسِ مَنْ تَرَكَهُ النَّاسُ اَوْ دَعَا لَهُ النَّاسُ لِقَاءَ فَخْشَةٍ بِرِغْمِ بَدْرٍ
عائشه از بد مردان کسی است که ترک کنند مردمان را یا گذارند مردمان او را بر تیز کردن از فحش عَنِ
الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ سَأَلْتُ اَبِي عَنْ سِيَرَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّوْا عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فِي جُلُوسَاتِهِ مَرَّتَانِ
امیر المومنین حسن پرسیدم از پدر خود از طریقه و روش پیغمبر خدا در بنشینان خود فَقَالَ
كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّوْا عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ دَائِمًا يَبْشُرُ بِالسَّخَرِ لِكَيْ يَتَحَبَّبَ اِلَيْهِ النَّاسُ وَكَانَ يَبْشُرُ
همیشه خوش روی خوب خلق متواضع نرم صبع لیس یفط و لا غلیظ و لا محتاب و لا محتاب
و لا محتاب و لا مشاحچ نبود بد خلق و درشت خوی و نه درشت آواز از بزرگ خصام نبود
فحاش و کلام خود و افعال خود و نه عیب نده و نه جوینده نبود و خیل یعنی صفاد میمید و در آن یکم
آنحضرت نبوده و همه له و صاف حمید له حضرت و اجبتعالی در ذات مقدس حضرت نبوی ساخته بیغ
عَمَّا لَا يَشْتَبِهِي تَعَاظِلُ مِثْرًا مِثْرًا مِثْرًا مِثْرًا مِثْرًا مِثْرًا مِثْرًا مِثْرًا مِثْرًا مِثْرًا مِثْرًا
نبود صد و آن فعل از فاعل آید و نه پرسید چیزی را که لائق نبود پرسیدن آن و لا یونس
میند و نا امید نمیکرد کسی را که امید میداشت از و لا یحییئ فیه و جواب نمیکرد در آن مجلس
سخن را که سزاوار نمیداشت جواب آن بلکه میسکوت میکرد و آن از روی عفو و کرم قد

۵۰ دایم الشافعی

بفيا و سکون محزنة فیا

از این
انقباض
بجای
الاضافه
و این
نکته

تَرَكَ نَفْسَهُ مِنْ تَلَاثٍ تَحْقِيقٌ تَرْكُ كَرْدَنِ مَنَعِ مِی نَمُودَنِ نَفْسِ خُودِ رَازِ سَهْ جَزِیرِ الْمِرَادِ وَالْاِکْتِنَادِ
وَمَا لَا یَعْنِیْهِ از جَدِالِ طَلَبِ سِیَارِ مالِ مَشْغُولِ بُوْدَنِ وَشَدَنِ بِالْاِیْنِیْ بِهَرِچِ وَفَتِ
از اوقاتِ مَشْغُولِ اِلَیْ اِیْنِیْ مَنِشِدِ و در بعضی نَحْصِ شَمَالِ بَجایِ کثَرِا کِبَارِستِ بَعْنِیْ بَرِگِزِشِ
خُودِ رَاقِبِ و تَرْفَعِستِ چنانکه دَاسِلِ طَلِیْنِ اِنِستِ که بِرِخِوَ و عَظْمِیْ شَانِیْ مِی نَهِنْدِ وَ تَرَكَ
الْاَسَمِ مِنْ تَلَاثٍ کَانَ لَا یَدْرُکُ اَحَدًا وَلَا یَعْنِیْهِ وَلَا یَطْلُبُ عَوْرَتَهُ وَلَا یَتَكَلَّمُ
اَلَا فِیْمَا رَجَا نَوَابَهُ وَ تَرَكَ کَرْدَنِ رُومَانِ از سَهْ جَزِیرِ بُوْدَنِ مِی گِرِ که مَرْتِ مِی گِرِ کِسی اِنْتِزِ مِی گِرِ
اِسی اَوْ کَشْفِ خَالِ مَرْدِ که پُوشِیدِ بُوْدَنِ از غِیْبِیْ بُوْدَنِ و لَکُم مَنِیْفِرُ و لَکُم رَاقِبِ و لَکُم اَمِیدِ نَوَابِ
و نَهْتِ اَوْ قَاذِ اَتَکَلَّمُ اَطْرُقُ جُلُوسِ اَیْنِیْ کَا تَمَاعِلِیْ دُوسِیْمِ الطَّیْرُ چُونِ کَلَمِ مِی گِرِ
سَرِوِ و مِی گِرِ دُوسِا کَتِ مِی شَدِ مَهْنِشِیَانِ اَوْ مَدِصِحَابِ عِطَامِ کَرَامِ اَنْدِ گَوِایِ که بِرِشَرِشِانِ مَرِغِ
اَشْتَمِستِستِ در اِختِیارِ سَکُوتِ و عَدَمِ حَرِکَتِ عَدَمِ التَّفَاتِ سَوِیْ جَوَابِ قَاذِ اَسْکَتِ
تَکَلَّمُوا لَا یَتَنَازَعُونَ عِنْدَ الْحَدِیثِ پَسِ اِگر خَاوِشِ مَنِشِدِ اَتَحْفَظُ کَلَمِ مِی گِرِ دُصْحَابِ و
نَزاعِ مِی گِرِ دُندِ و آوازِ بلندِ بَرِ مِی شَدِ اِشَانِ نَزْدِیکِ اَتَحْفَظُ در حَکایتِ و اِینِ لَیْلِستِ بَرِ
کَمَالِ قَارِ و عُلُوْزِ تَبِ اَتَحْفَظُ مَصلَحِ مَن تَکَلَّمُ عِنْدَ اَنْصَوْا لَهُ حَتّٰی یَفْرُغَ و کِسی که کَلَمِ مِی گِرِ
نَزْدِ اَتَحْفَظُ سَاکَتِ مِی شَدِ نَدِ اِیْلِشِ شَرِیفِ و تَنْقِیدِ کَلَمِ مِی گِرِ دَازِ اِشَانِ مِی شَنِیدِ در حَکایتِ
مَنْتَکَلَمُ تا آنکه فَاَرِغِ مَنِشِدِ تَکَلَّمُ از کَلَامِ خُودِ و سَخْنِیْ و اَرْمِیَانِ بِلِغَتِ و اِینِ لَیْلِستِ بَرِ کَمَالِ اَدَبِ
تَوَاضِعِ صَحَابِ که حَالِ که ده اَنْدِ اَشْرَفِ مَحَبَّتِ بَعْمِیْرِ حَدِثِیْمُ عِنْدَ حَدِثِ اَوْ اَلِیْمُ سَخْنِ مِی گِرِ
اِیْشَانِ نَزْدِ اَتَحْفَظُ سَخْنِ اِلِیْ اِشَانِستِ بَعْنِیْ مَالَتِ مَنِشِدِ اَتَحْفَظُ رَا از فِیْدِنِ سَخْنِ اِیْشَانِ بِمِچُو
حَدِثِ اَوَّلِ اِشَانِ مَرَادِ آنکه سَامِعِ و رَاوِلِ مَرْتَبِ شَیْطَانِ سَخْنِ مِی کِنْدِ و چُونِ سَخْنِ بَیَارِ گِرِ شُودِ
مَلالِ مِی آرد اَتَحْفَظُ مَصلَحِ چَیْنِ مِی بُوْدِ بَلْکِ مِی سَخْنِ اِیْشَانِ اِمْتِلِ سَخْنِ اَوَّلِ مِی شَنِیدِ و از کَمَالِ غِلْظِ
مُودَتِ اَتَحْفَظُ بُوْدِ و اِگَر مِی بُوْدِ سَخْنِ که اَلِیْقِ شَنِیدِنِ بَاشَدِ تَوَجُّهِ مِی گِرِ و التَّفَاتِ مَنِیْفِرُ مَوْدُودِ
یَفْعَلُکُمْ مِمَّا یَفْعَلُکُمْ مِنْهُ خَنْدِ مِی گِرِ و اِزْجِیرِ که خَنْدِ مِی گِرِ دُصْحَابِ اِزَانِ و تَبَعِجُ
بِیَعْبُودُونَ مِنْهُ و تَعَجُّبِ مِی گِرِ دَازِ جِزِیْ کِی تَعَجُّبِ مِی گِرِ دُصْحَابِ اَوَازِ اِزَانِ و اِینِ اَزْ کَرِیمِ اِطْلَاقِ و
عَمُومِ اَشْفَاقِ اَتَحْفَظُ بُوْدِ و یَصْبِرُ لِلْغَرِیْبِ عَلَی الْجَفْوَةِ فِی مَنْطِقِهِ وَ مَسْئَلَتِهِ
و صَبْرِ مِی گِرِ و تَحَمُّلِ سِفْرِ مَوْدِ اَتَحْفَظُ در جِغَا غَرِیْبِ تَعْلَمِ اَوْ سَوَالِ اَوْ حَتّٰی اَنْ کَانَ اِصْحَابَهُ
لِیَسْتَجْلِبُوْهُمْ تا آنکه بُوْدِ دُصْحَابِ کَرَامِ مِی بَرِ دُغَا بَارِ و نَکَا مَنِشِدِ خَاطِرِ غَرَامِ مِی گِرِ دُندِ

حفظه از انقباض

وَيَقُولُ إِذَا رَأَيْتُمُ طَالِبَ حَاجَةٍ يَطْلُبُهَا فَادْقِدُوا وَهُوَ مَيُفِرُّ مَوْدًا تَحْضُرَتْ كَرَّ جَوْنِ بِنْدِ
طَالِبِ حَاجَتِي كَرَّ طَلَبِ سَكِينَةِ حَاجَتِ بَابِ يَكْنِيهِ أَوْرَاطُ حَسَانٍ وَلَا يَقْبَلُ الشَّكَاةَ إِلَّا
مِنْ مَكَوْنٍ قَبُولُ نَمِيكَ وَتَمَارُكُ رَاكِمٍ مَقَارِبِ غَيْرِ تَحَاوِرُ كُنْدَةٍ اَزْدٍ وَغَيْرِ مَقْصَرٍ مَرْتَبَةٍ عَالِي دَرَجَةٍ
وَاللَّاتِ سَكِينَةُ بَرِّكَالِ شِفَاقٍ وَاطْلَاقِ رَفَقِ تَحْضُرَتْ وَلَا يَقْطَعُ عَلَى الْحَدِيثِ حَتَّى
يُجُوزَ قِطْعَةً بِنَهْجِي وَتَقِيَامِ وَقَطْعِ نَمِيكَ وَبَرِّ كَسِي حَكَايَةِ أَوْرَاطِ كَرَّ سَخَاوِزِ مَيَكِرٍ وَاجْتِرَافِ
بِسْطِ طَلَعِ مَيَكِرٍ وَخَرْجِ بِنَهْجِي كَرُونِ بِاقِيَامِ رَجْمِ عَنِ مُحَمَّدِ بْنِ الْمُنْكَدِرِ قَالَ سَمِعْتُ
جَابِرَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ يَقُولُ مَا سَأَلَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شَيْئًا قَطُّ فَقَالَ مَرِئْتُ أَنْتَ
كَغَفْتِ شَيْئًا مِمَّا أَجَابَكَ بِهِ سَأَلْتُ سَوَالُ كَرَّ وَتَمَارُكُ رَاكِمٍ مَقَارِبِ غَيْرِ تَحَاوِرُ كُنْدَةٍ اَزْدٍ وَغَيْرِ مَقْصَرٍ مَرْتَبَةٍ عَالِي دَرَجَةٍ
سَوَالُ مَيَكِرٍ وَحَاجَتِي رَاكِمٍ رَاكِمٍ وَتَمَارُكُ رَاكِمٍ مَقَارِبِ غَيْرِ تَحَاوِرُ كُنْدَةٍ اَزْدٍ وَغَيْرِ مَقْصَرٍ مَرْتَبَةٍ عَالِي دَرَجَةٍ
عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَحْوَدَ النَّاسِ بِالْخَيْرِ مَرِئْتُ أَنْتَ
كَغَفْتِ بُو وَنَهْمِ جَوَابِ مَرِئْتُ أَنْتَ وَكَانَ أَحْوَدَ مَا كُونُ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ
حَتَّى يَسْلَمَ بُو وَجَوَابِ مَرِئْتُ أَنْتَ وَكَانَ أَحْوَدَ مَا كُونُ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ
تَمَارُكُ رَاكِمٍ مَقَارِبِ غَيْرِ تَحَاوِرُ كُنْدَةٍ اَزْدٍ وَغَيْرِ مَقْصَرٍ مَرْتَبَةٍ عَالِي دَرَجَةٍ
قَوْلَانِ وَبِهِرِ سَالِ رَمَضَانَ وَرُشْرَحِ آوَرْدَةٍ كَرَّ وَرَمَضَانَ أَخْرَسَ حَيَاتِ تَحْضُرَتْ دَوَابَرِ
عَرَضِ كَرَّ وَدَوَابَرِ رَوَايَاتِ آوَرْدَةٍ كَرَّ وَرَمَضَانَ أَخْرَسَ حَيَاتِ تَحْضُرَتْ دَوَابَرِ
دَوَابَرِ رَوَايَاتِ آوَرْدَةٍ كَرَّ وَرَمَضَانَ أَخْرَسَ حَيَاتِ تَحْضُرَتْ دَوَابَرِ
مَلْعَمِ أَحْوَدِ بِالْخَيْرِ مِنَ الرِّجَالِ الْمُرْسَلَةِ بِسَجْنِ مَلْعَمِ مَرِئْتُ أَنْتَ وَكَانَ أَحْوَدَ مَا كُونُ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ
نَيْضِ خَيْرِ بَانْدِ بَاوَرِ وَانْ بُو زِيدِ رَحْمَتِ نَفْعِ عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَا يَدْخُلُ شَيْئًا لِعَدَمِ رَوَايَاتِ آوَرْدَةٍ كَرَّ وَرَمَضَانَ أَخْرَسَ حَيَاتِ تَحْضُرَتْ دَوَابَرِ
نَفْسِ وَنَهْمِ جَوَابِ مَرِئْتُ أَنْتَ وَكَانَ أَحْوَدَ مَا كُونُ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ
أَنِيْدَةٍ وَبَلِيكِنِ اَزْ بَرَامِي عِيَالِ تَوَاتُ كِيَالِ مِيْدَةٍ وَعَنْ عَبْدِ بْنِ الْخَطَّابِ أَنَّ رَجُلًا جَاءَ إِلَى
رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَسَأَلَهُ أَنْ يُعْطِيَهُ مَرِئْتُ أَنْتَ وَكَانَ أَحْوَدَ مَا كُونُ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ
بَسْتِي اَدَمِ رَوِي بُوِي نَهْمِ رَسُوَالِ كَرَّ وَرَمَضَانَ أَخْرَسَ حَيَاتِ تَحْضُرَتْ دَوَابَرِ
مَلْعَمِ مَا عَنَيْتِ شَيْئًا بِسُفْتِ نَهْمِ رَسُوَالِ كَرَّ وَرَمَضَانَ أَخْرَسَ حَيَاتِ تَحْضُرَتْ دَوَابَرِ
شَيْئًا قَضِيَّتَهُ وَبَلِيكِنِ سَجْمِ رَوَايَاتِ آوَرْدَةٍ كَرَّ وَرَمَضَانَ أَخْرَسَ حَيَاتِ تَحْضُرَتْ دَوَابَرِ

او مرد از سوال حل حرمت است بر گفتن آن که حجامت کرد و غیر حجامت نمود آن سرور را البتہ
 پس هر که در آنحضرت را وراد و صاع از غلہ و چون آنحضرت اجرة داد و نظا هرست که جمره حجات
 حلال است و لیکن کسی است و کلمہ اھلکہ فوضعوہ عندہ من خواجہ و سخن کہ در حاکم
 او را یعنی ہند عامود کہ از خلیج او چیزی کم کنند و قال ان افضل ما تد اوتیتہ بہ الحجامة
 افوان من امثل دو اھلکم للحجامة و گفت کہ غیر بدست بہترین چیز کہ بدو کنید شما یان
 حجامت باید بستیک از بہترین و ای شماست حجامت شک است عن علی النقی
 صلعم احجم و اخری فاعطت الحجامة اجرة مرویت از امیر المؤمنین علی کہ گفت بدست
 در غیر حجامت کرد و او را کرد و مر این من دادم حجام را اجرت او عین بن عباس قال ان
 النبی صلعم احجم فی الاخذ عین و بین الکفین و اعطی الحجامة اجرة و لو کان
 حراما لم یعطہ مرویت از ابن عباس کہ گفت بدستیکہ غیر حجامت کرد از اندین کہ
 دو رک اندہر دو جانب کردن میان دو شانہ و داد حجام را اجرت او و اگر بود اجرت حجام
 حرام نبود او را عن ابن عمر ان النبی صلعم دعا لحجامة فحجمه و سألہ
 کم خراجک فقال ثلثة اصع فوضع عنہ صاعا و اعطاه اجرة مرویت از
 ابن عمر کہ گفت بدستیکہ غیر بخواند حجام را پس حجامت کرد او را و رسید آنحضرت کہ چندست حجام
 تو یعنی چه میدہند ترا پس گفت حجام کہ طلع است پس نہاد از و یکی را و داد او را ہر او
 عن انس بن مالک قال کان رسول اللہ صلعم یحجم فی الاخذ عین و الکھل
 و کان یحجم بسبع عشرة و تسع عشرة و احدى و عشرين مرویت از انس
 کہ گفت بود و غیر کہ حجامت میکرد از دو رک کردن پس سر بود آنحضرت کہ حجامت میکرد و غیر
 و نوزدہم بیت یکم از ماہ عن انس بن مالک ان رسول اللہ صلعم احجم و هو
 محرم بمملک علی ظہر القدام مرویت از انس کہ گفت بدستیکہ غیر حجامت کرد و در حالتی کہ
 محرم بود یعنی احرام بستہ بود و موضع مل واقع میادینہ و کہ بر پشت پای باب ملجاء
 فی اسماء رسول اللہ صلعم ان باب حدیثی است کہ آمدہ در نامہا غیر عن محمد
 بن جبیر بن مطعم عن ابيه قال قال رسول اللہ صلعم ان لی اسماء انا محمد
 و انا احمد و انا الدحی الذی یھو اللہ فی الکفر مرویت از جبیر بن مطعم کہ گفت آنحضرت
 بدستیکہ مرا نامہا است من محمد و من احمد نام نہادہ شدہ باین نامہا از جهت کثرت فصاحت

الحاجم
 صاع
 فوضعوہ
 عندہ

نقی

روایت از ابن عباس
 از ابن عباس

الحاجم
 صاع
 فوضعوہ
 عندہ

محموده و نامیده بلطی استایش کند محمد اهل آسمان و اهل زمین و حق تعالی چنان کرد که او
امید داشته بود و ابوالنعم آورده که در حدیث قدسی وارد شده که الله تعالی فرمود قسم غیبت
و جلال من عذاب کنم احدی که نامیده شود بنام یعنی محمد و منعم حاجی آنکه محموی کند من
الله تعالی کفر را یعنی به بعثت من کفر را محموی و باطل کرد از که و مدینه و دیار عرب اکثر بلاد مالک
معموره و انا الحاشد الذی یحشد الناس علی قدامی و منعم حاشری یعنی حشر میکند یعنی
برمی انگیزد از خدا ایها آدمیان بر قید من یعنی اول حشر من میشود و بعد از آن انبیاء دیگر که در
او اخر زمان بعثت من قیامت قائم میشود و انا العاقب و العاقب الذی یشهد علی
نبی و منعم آخر همه انبیاء و عاقب آن کسی است که بعد از نبی نیست یعنی خاتم انبیاست عمن
حذیفه قال لقیته النبی صلی الله علیه و آله فی بعض طریق الدینة فقال انا محمد و انا
احمد و انا نبی الحمة و نبی الثوبه مروی است از حذیفه که گفت ملاقات کردیم پیغمبر
در بعضی راه مدینه طیبه بگفت پیغمبر منعم محمد و منعم احمد و منعم پیغمبر جمیع منعم که قبول حق به سبک
من است و درین است و انا المقی و انا الحاشد و نبی الکرم و منعم از پی در آینده و منعم
حاشری یعنی حشر میکند حق سبحانه و تعالی اول مرایع اول من بر خیزم و در حشر باب
ما جاء فی مجلس رسول الله صلی الله علیه و آله این بابی است که آمده در باب عیش پیغمبر و درین
کتاب دو باب عیش واقع شده است اول باب کوتاهی است مثل بر دو حدیث دوم باب
طویل عیش تفسیر کرده بحیات طعام آنچه آن نیست کنند و درین باب را ده از حیات و
طعام محتمل است و وجه آنکه مصنف بیان عیش را در دو باب ورده ظاهر است مگر آن باب محمول
شود بر طعام و این باب زیستن یا بر آنچه آن نیست کنند عمن سماء ابن حریب قال سمعت
الله ان بن کثیر یقول لکم فی طعام و شراب شئتم لقد رايت نبیکم صلی الله علیه و آله
و ما یجد من الدقل ما یملأ بطنه و مروی است از سماک که گفت شنیدم من از نعمان که میگفت
آیا ایستید شما و طعام و شراب آنچه میخواهید یا ما و ام که می خواهید بر آن قاوراید از خوردن و
آشامیدن و الله که تحقیق دیدم پیغمبر را و حال آنکه نمیا فست از بدترین خرابه جای خرابانگن
قدر که پر کند شکم را و مقصود است که آن سرور علی الهدایه آله و سلم با وجود ضعف معیشت هرگز
از شد حق خالی نبود باید که شما با وجود این بطلت نعمت این شکر خالی نباشید و حق نعمت بشکر بجای آرید
یا آنکه حضرت ضریح را نگاه داشت و خاطر بجز این و خیره نگاشت شما باید که با و اقامه کنید و طریق

و ما و فدای تو باد و شما را نطق بهم الی حد یقیه فلبسط لهم بساطا ثم انطلق الی
 نخلة فجاء یقین و فوضعه فقال النبی صلی الله علیه و آله فقال یارسول
 الله صلعم انی اردت ان یختاروا او یختاروا من رطب و لیس له فاکلوا و منه
 من ذلك الماء فقال النبی صلی الله علیه و آله و هذا و الذی فی نفسی یبذل من النعیم الذی
 کون عنه یومر القیمة ظل یارده و رطب رطب طیب و ما و یارده کسیر
 این از ایستان پس سر و جهت ایشان فرشی پس نشست بوی رختی از خرما پس خوشه آورد
 پس نهاد از آب پس گفت پیغمبر شما که وی پس نکرد وی پس که ما از رطب پس گفت یارسول الله بدید
 که من میخواهم شما را برین کنید از رطب او و بسر او پس خورد و آشامیدند از آن آب پس گفت پیغمبر
 بان خدا که روح من در قبضه قدرت او ستانیده حاصل شد از آن نعیم که بر خاشاک از آن و
 قیامت سایه خنک و رطب کیره و آب خنک فانطلق الی الهیثم لیسع لهم طعاما فقال
 النبی صلی الله علیه و آله لئلا یجحد لنا ذات دین فذبح لهم عتاة فاکلوا و جذا یا فاکلوا هم بها
 فاکلوا پس و ان شد ابو الهیثم از بر آنکه جهت ایشان طعامی باز و پس گفت پیغمبر جهت شهرو
 را کش پس بچ کرد و از برای ایشان خرما را داده که بسال نسیده بود و یا زغال زیر حاضر ساخت
 آنرا پس تناول فرمودند فقال النبی صلی الله علیه و آله خاد مرقال لا فاذ اننا نسبی
 فایتنا فانی النبی صلی الله علیه و آله بر آسین لبس معهم ثالث فاکلوا ابو الهیثم فقال
 النبی صلی الله علیه و آله اختار من هذا قال یابنی الله اختار لی فقال النبی صلی الله علیه و آله السنشاد
 مؤمن یخذ هذا فانی دایتة یصلی و استوص به معروفا پس گفت پیغمبر ما برت
 خامی گفت ابو الهیثم که نمی گفت پیغمبر هر گاه که آید بر ما بنده پس میا تو بوی ما بر آن روه شد بیک
 بخدمت پیغمبر و کس و کن و بان دو کس کومی یعنی همین دو کس بیک بود پس آمد ابو الهیثم بوی پیغمبر
 پس فرمود پیغمبر که اختیار کن از ایشان پس گفت یابنی الله تو اختیار کن بر من پس گفت پیغمبر
 که بستی آنکه از او طلب ثورت کرده آید او را این اختیار کن پس بستی که من دیده ام که
 نماز میکند و نماز علامت صلاح است بهیست و اگر خوب با او فانطلق ابو الهیثم الی
 امراته فاختارها بقول رسول الله صلعم فقالت امراته ما انت ببالحج ما قال
 فیله النبی صلی الله علیه و آله ان یغنیه قال فهو عنیق فقال رسول الله صلعم ان الله
 تعالی لم یبعث نبیا ولا خلیفة الا وله بطانتان بطانة ناهیه بالمعروف

وَتَنْهَاهُ عَنِ الْمُنْكَرِ وَبَطَانَةُ لَا تَأْلُوهُ خَبَا لَا وَنَ يُؤُوقُ بَطَانَةُ الشُّوْ فَقَدْ
وَقِي بِسِرِّهِ نَبِيَّ الْوَالِدِ الْهَيْثُمْ سُبُوْنِي وَجْهٌ خُودِ بِسِرِّهِ خُودِ او را بقول پیغمبر گفت زن او که تو می
سجی آنکه پیغمبر گفت الا آنکه او را از او کنی زیرا که حقوق معروف و رشان عبد شاق است پس گفت
الو الهیتم بنایر او از او است پس گفت پیغمبر خدا تو را بزمه المیخه پیغمبر را و نه خلیفه را چه جای
الا که او را و در حدیث پیغمبر که در امور و خل میکروه انی کی امر میکرد او را معروف و نه می کرد او را
از منکر دیگری که ترک نکرده است او هیچ فساد را منع نمیکرد و او را از فساد و هر کس نکند کشته شود و از منکر
پس پیغمبر که نکند کشته شود و در حدیث دلالت است بر آنکه جایز باشد برای جماعتی که بخانه
واری که با و است او را با شرفی طلب برود و بدانکه مناسب نیست که پیش همان اولاد حاضر می یارند
بعد از آن فکر میفرمایند شاید او را هیچ غلبه باشد و نظار و دشوار بود دیگر آنکه همان با
تا پیغمبر میسر شود همان را و اگر کند عَن قَیْسِ بْنِ أَبِي الْحَازِمِ قَالَ سَمِعْتُ سَعْدَ بْنَ كَيْسٍ
وَقَامِ يَقُولُ إِنِّي لَا أَكُلُ رَجُلًا أَطْرَاقَ دِمَائِي سَبِيلَ اللَّهِ وَإِنِّي لَا أَكُلُ رَجُلًا فِي
بِسْمِ اللَّهِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَأَنْتَ رَأَيْتَنِي أَخْذُوا فِي الْعَصَابَةِ مِنْ أَتَحَابِّ مُحَمَّدٍ سُؤْلَ
اللَّهِ صَلَاحُ مَا نَأْكُلُ إِلَّا وَدَتِي التَّجْمِيدَ وَالْمُسَبِّلَةَ هَرِوَيْتَ زَقِيمٍ كَقَتِ شَنِيدَمِ از سوره
میگفت بدو تنیکه من اول مردی ام که خونی ریخته در راه خدا تیغ و بدو تنیکه من اول مردی ام که
انداخته تیر در راه خدای تعالی و الله هر آینه دیده ام خود را که غر و میکرد و ام در جماعتی از صحابه
پیغمبر و حالیکه پیغمبر در یک رخت و میوه درخت با ویه حتی اِنْ لَحَدْنَا لَيَضَعُ كَمَا تَضَعُ
الشَّاهُ وَالْبَعِيدُ وَأَخْلَجْتَ بَنُو السِّدِّ يُعْزِدُونَنِي فِي الدِّينِ لَقَدْ خَبِثْتُ إِذَا وَصَلَ
عَمِلِي تَأْنِيَّتِي كَيْ لَا زَامِي نَبَا وَ فَضْلِهِمْ مَجْنَانُ كَوْسَفَنَدِ وَ شَرَطَرِ وَ انْهَادِ انْهَادِ سَدِ جَانِ نَا مَرَا
تادیب کند در دین تا واقع میکرد انید و دین هر آینه تا امید ندیدم و قتی که حال من این باشد
که بعلوم خود نکند با وجود صلاحات در دین مرا تادیب باید کرد و کم شد عمل هر ایمنی کم گشت عمل
و من از زبان زوگان ندیدم و آن گفتار این عمل بود که نیکو میگذاردی نماز عَن خَالِدِ بْنِ
عَمْرِو وَ شَوَيْسَ ابَا الزُّقَادِ قَالَ لَبَعَثَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ عُثْمَانَ بَنَ عَذْوَانَ وَقَالَ
إِطْلُؤَانَتْ وَمَنْ مَعَكَ حَتَّى إِذَا أَنْتُمْ فِي أَقْصَى أَرْضِ الْعَرَبِ وَأَدْنَى بِلَادِ رِضِ
الْعَجَمِ فَأَقْبِلُوا حَتَّى إِذَا كُنْتُمْ بِالْبَيْدِ وَجَدُوا هَذَا الْكَدَّ فَقَالُوا مَا هَذَا قَالُوا هَذِهِ
فَسَارُوا حَتَّى إِذَا بَلَغُوا حَيْثُ الْخَبَرِ الصَّغِيرِ فَقَالُوا هَهُنَا أَمْرٌ ثُمَّ فَتَرُوا وَادَّ كَرُوا

الطائفة صاحب
شروه داخل امره الذي
يشادون احواله
دعائت الرجل
المرو فاهله

و من از زبان زوگان ندیدم و آن گفتار این عمل بود که نیکو میگذاردی نماز عَن خَالِدِ بْنِ
عَمْرِو وَ شَوَيْسَ ابَا الزُّقَادِ قَالَ لَبَعَثَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ عُثْمَانَ بَنَ عَذْوَانَ وَقَالَ
إِطْلُؤَانَتْ وَمَنْ مَعَكَ حَتَّى إِذَا أَنْتُمْ فِي أَقْصَى أَرْضِ الْعَرَبِ وَأَدْنَى بِلَادِ رِضِ
الْعَجَمِ فَأَقْبِلُوا حَتَّى إِذَا كُنْتُمْ بِالْبَيْدِ وَجَدُوا هَذَا الْكَدَّ فَقَالُوا مَا هَذَا قَالُوا هَذِهِ
فَسَارُوا حَتَّى إِذَا بَلَغُوا حَيْثُ الْخَبَرِ الصَّغِيرِ فَقَالُوا هَهُنَا أَمْرٌ ثُمَّ فَتَرُوا وَادَّ كَرُوا

و من از زبان زوگان ندیدم و آن گفتار این عمل بود که نیکو میگذاردی نماز عَن خَالِدِ بْنِ
عَمْرِو وَ شَوَيْسَ ابَا الزُّقَادِ قَالَ لَبَعَثَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ عُثْمَانَ بَنَ عَذْوَانَ وَقَالَ
إِطْلُؤَانَتْ وَمَنْ مَعَكَ حَتَّى إِذَا أَنْتُمْ فِي أَقْصَى أَرْضِ الْعَرَبِ وَأَدْنَى بِلَادِ رِضِ
الْعَجَمِ فَأَقْبِلُوا حَتَّى إِذَا كُنْتُمْ بِالْبَيْدِ وَجَدُوا هَذَا الْكَدَّ فَقَالُوا مَا هَذَا قَالُوا هَذِهِ
فَسَارُوا حَتَّى إِذَا بَلَغُوا حَيْثُ الْخَبَرِ الصَّغِيرِ فَقَالُوا هَهُنَا أَمْرٌ ثُمَّ فَتَرُوا وَادَّ كَرُوا

و من از زبان زوگان ندیدم و آن گفتار این عمل بود که نیکو میگذاردی نماز عَن خَالِدِ بْنِ
عَمْرِو وَ شَوَيْسَ ابَا الزُّقَادِ قَالَ لَبَعَثَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ عُثْمَانَ بَنَ عَذْوَانَ وَقَالَ
إِطْلُؤَانَتْ وَمَنْ مَعَكَ حَتَّى إِذَا أَنْتُمْ فِي أَقْصَى أَرْضِ الْعَرَبِ وَأَدْنَى بِلَادِ رِضِ
الْعَجَمِ فَأَقْبِلُوا حَتَّى إِذَا كُنْتُمْ بِالْبَيْدِ وَجَدُوا هَذَا الْكَدَّ فَقَالُوا مَا هَذَا قَالُوا هَذِهِ
فَسَارُوا حَتَّى إِذَا بَلَغُوا حَيْثُ الْخَبَرِ الصَّغِيرِ فَقَالُوا هَهُنَا أَمْرٌ ثُمَّ فَتَرُوا وَادَّ كَرُوا

الْحَدِيثُ بِطَوِيلٍ مَرَدِيَتْ اَزْ خَالِدٍ وَشَوَيْسٍ كَقَتْنِ اَيْشَانِ كَهْ غَرَسَتْ اَوَامِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَمْرُ
 فَارُوقٍ عَثْبَةَ الْغَتِّ بَرُوْقِهِمْ كَهْ بَاسْتِ اَزْ شَكْرِ اِسْلَامٍ نَاقَتِي كَهْ بَاشِيْدُ دُرُودُورِ تَرْجَاهِي اَزْ زَمِيْنِ
 عَرَبٍ نَزْدِيْكَ شَهْرُ نَاقَتِي عَجْمِ بَسْ عَثْبَةُ كَسَانِيْكَ بَا اَوَلُوْدُنْدِ رَقَتْنْدَ نَاجِمِ بَرُوْقِ مَضْعِيْ سِتْ اَزْ بَصْرَةِ جَزِيْدِ
 يَاقَتْنِ اِيْنِ سَنَاسْمِ رَا بَسْ اِلْبَعْضِيْ بَرَسِيْدَنْدَ كَهْ اِيْنِ حَسِيْتِ اَنْ بَعْضُ جَوَابِ دَنْدَ كَهْ اِيْنِ بَصْرَةِ
 وَشَكْلِيْ غَيْدِ سِتْ بَسْ سِيْرُ كَرْدَنْدَ تَارَسِيْدَنْدَ بَر اِبْرَ خَرُوْ بَسْ كَقَتْنْدَ كَهْ اِنْجَاسْتِ كَهْ مَاسُوْرَشْدَ اِيْدِ شَمَا
 بَقَامَتِ اَنْ بَسْ نَجَافَرُوْدَ اَنْدَ زِيْفِ كَرُودِ رَا وَاِيَانِ اِيْجِيْدِيْتِ رَا وَاَرَاوُفِ مَضْمُونِ حَدِيْتِ اَنْ
 كَهْ جَوْنِ فَرُوْدَ اَنْدَ سَتْمَدُ اَوُ كَرْدَنْدَ اَزْ بَعْضِيْ اَقِيْنِ خُوْرَسْتَانِ بَسْ اِيْهَا اَنْدَنْدَ وَجَوَانِ شَاهِدِ ضَعْفِ
 حَالِ كَرْدَنْدَ وَرَقَامِ قَتَالِ شَمْدِ بَسْ اِيْهَا رَا مَتَصَرِّفِ سَاخْتَهْ بِنَا رِجْرَهْ كَرْدَنْدَ سَبَبِ اِيْهَا اَمِيْرُ مُؤْمِنِيْنَ
 عَمْرُ اَوْرَا اِجْمَاعِيْ كَهْ بَا اَوَلُوْدُنْدَ مَاسُوْرَا قَامَتِ اَنْ مَكَانِ فَرُوْدِ سَبَبِ اَنْ بُوْدُ كَهْ يَزْ جَرْدِ
 اَزْ اِيْلِ بَسْتِ سَتْمَدُ اَوُ كَرْدَهْ بُوْدُ بَقَصْدِ حَرْبِ عَرَبِيَا اِلِ مَهْدِ تَوَجُّهْ شَدْدَهْ بُوْدُنْدَ اَوَامِيْرُ الْمُؤْمِنِيْنَ خُوْرَسْتَانِ
 كَهْ بَرِ سِرْ رَا اِيْشَانِ جَمْعِيْ بُوْدَهْ بَاشَنْدَ نَا اِيْشَانِ اِلِ مَنَعِ اَيْنْدَ وَبِنَا رِجْرَهْ دَرِ مَهْدِ هِمِ سَا اِيْهَا هَاجَرَتْ
 وَاقِعْ شَدْدَهْ قَالِ فَقَالَ عَثْبَةُ بْنُ غَزْوَانَ لَقَدْ رَأَيْتُنِيْ وَآلِيْ كَسَابِعُ سَبْعَةٍ مَعَ
 رَسُوْلِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَا لَنَا طَعَامٌ اِلَّا وَرَقُ الشَّجَرِ حَتَّى تَقْرَحَتْ اَشْدَانَا وَالتَّقَطُّ
 بَرْدَةٌ فَقَسَمْتُهَا بَيْنِيْ وَبَيْنَ سَعْدٍ فَمَا مَكَانٌ اُولَئِكَ السَّبْعَةِ اَحَدٌ اِلَّا هُوَ
 اَمِيْرُ مُصْرٍ مِنَ الْاَمْصَارِ وَسُجَيْرُ بَنُو الْاَمْصَارِ بَعْدَنَا كَقَتْنْدَ رَا كُوْ بَسْ كَقَتْنْدَ عَثْبَةُ كَهْ
 سَجْدَ اَسُوْ كَرْدَ بَتَحْقِيْقِيْ اِيْدَهْ اَمِمْ خُوْدُ رَا وَرَحَالَتِيْ كَهْ بُوْدُ مِمْ مَغْتَمِيْ اَزْ مَهْتِ كَسْ بَا بَعْمِ خِيْرُ اَبُوْ دَنْدَ بُوْدُ
 طَعَامِيْ مَكْرُورِ رَخْتِ نَا غَايَتِيْ كَهْ كُوشِيْهَا هَمِنْ مَارِيْشْ شَدْدَهْ بُوْدُ بَسْ اِفْتَحْ بَرُوْدَهْ عِيْنِيْ جَاوِيْ بَسْ
 بَخْشِ كَرْدِيْمِ اَزْ اِيْ اِيَانِ خُوْدُ وَ سَعْدِ بَسِيْتِ اَزْ مَا اَزْ اَنْ مَهْتِ كَسْ بِيْمِ يَكَا اَلَا كَهْ اَمِيْرُ شَهْرِيْتِ اَزْ شَهْرِ
 وَزُوْدِ تَجْرِيْهْ خَوَانِيْدُ كَرْدِ اَمْرِ اَبْعَدِ اَزْ مَا عَنِ اَيْنِسْ قَالِ قَالَ رَسُوْلُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَقَدْ لُحِقْتُ
 فِي اللهِ وَمَا يَحَافُ اَحَدٌ وَلَقَدْ اُوْذِيْتُ فِي اللهِ وَمَا يُوْذِيْ اَحَدٌ وَلَقَدْ اَنْتُ عَلَيْهِ
 ثَلَاثُونَ مِنْ بَيْنِ كَيْلَةٍ وَبَيْنِ مَالِيْ وَبَيْنِ لَيْلٍ طَعَامٌ يَأْكُلُهُ ذُوْ كَيْدٍ اِلَّا شَيْءٌ يُوْلُوْ بِرِ
 اِبْطِلَالِ مَرُوِيْتِ اَزْ اِنْسْ كَقَتْنْدَ كَقَتْنْدَ بَعْمِ اَلْبَتَّ تَحْقِيْقِيْ سَانِيْدَهْ شَدْمِ مِنْ دَرِ شَانِ خُدَايِ
 تَعَالِيْ يَا اَزْ بَرَايِ اَوُ وَحَالِ كَهْ تَرَسَانِيْدَهْ مِيْشُوْدُ مِيْجَنْ سَحْتِ اِيْمِيْنِيْ دَرِ اَنْزَمَانِ يَا اَلَمْ كَهْ تَرَسَانِيْدَهْ مِيْشُوْدُ
 مِيْجَكُوْ اَلْبَتَّ تَحْقِيْقِيْ اِيْدَا دَهْ شَدْمِ مِنْ دَرِ شَانِ حَقِ تَعَالِيْ يَا اَزْ بَرَايِ اَوُ عِيْنِيْ دِيْنِ اَوُ وَحَالِ اَلَمْ كَهْ
 اِيْدَا كَرْدَهْ مِيْشُوْدُ مِيْجَكُوْ اَلْبَتَّ تَحْقِيْقِيْ اَمْدَهْ بُوْدُ دُرُوحَالِيْ كَهْ كَرْدَشْتِ دِيْنِ اَلَمْ كَهْ عَدُوْ اَنْ سَكُوْ

کند
 در حدیث
 فی اشداد
 اظهار الدواعی
 فوفی وادوا
 فی الفکار
 فی دین
 اشداد
 حال برای
 خوف
 فی دین
 در حدیث
 اشداد
 اذیت
 دعه
 بفرست

برای
جان همد

که آن شب روز بود و غیر اینقدر بود در حالت میلش بفرودست مرا و مرا لال اطعام میخور از
 جگر و آری مگر چیزی از غذا پر شده میکرد آنرا بل بل بجهت قلت و صفت گفته که این حال
 وقتی بوده که از کعبه برآمدند و بلال در ملازمت پیغمبر بوده و این فتن حیرت دینیت بود
 که با اتفاق ملا و اسفند برآه نبوده عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَمَّا تَجَمَّعَ عِنْدَهُ
 غَدَاةٌ مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ وَكَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَخْذُلُ النَّفَقَةَ مَرُودًا زَانِئًا كَمَا كُنْتَ تَقُولُ
 جمع نشد نزد آنحضرت طعام چاشت و طعام شام از نان و گوشت گرد و در آن وقت
 بِنِ إِبْرَاهِيمَ الْهَزَلِيِّ قَالَ كَانَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ لَنَا حَلِيسًا وَكَانَ نَعْمَ الْحَلِيسُ
 فَإِنَّهُ انْقَلَبَ بِنَا ذَاتَ يَوْمٍ حَتَّى إِذَا دَخَلْنَا بَيْتَهُ وَدَخَلَ فَأَغْتَسَلَ ثُمَّ خَجَّ
 وَأَوْتَيْنَا بِعَصْفَةٍ فِيهَا خُبْزٌ وَحَمٌ فَلَمَّا وَضَعَتْ بَنِي عَبْدِ الرَّحْمَنِ مَرُودًا زَانِئًا
 بن ایس گفت بود عبد الرحمن با هم نشین بود و نیکو نهشید و بدستی که سخن است باز گردانید
 روزی که آن متوجه بودیم بسوی خانه خود تا آنکه در آیدیم ما خانه او را یعنی او در آیدیم و در آید
 عبد الرحمن بجانم پس غسل کرد پس برآمد و آورد ما را کاسه که پنج کس از آن سیر شود که در آن گوشت
 و نان بوده پس چون آن کاسه نهاده شد گریست عبد الرحمن فَقُلْتُ لَهُ يَا أَبَا مُحَمَّدٍ
 مَا يَكِينُكَ بِسُؤَالِ الْغَنَمِ أَوِ الرَّأْيِ أَمْ حَقٌّ لَكَ فِيهِ أَنْ تَزِيغَ هَكَذَا دَسُورُ اللَّهِ صَلَوَ
 لَمْ يَسْبَعِ هُوَ وَاهْلُ بَيْتِهِ مِنْ خُبْزِ الشَّعِيرِ كَمَا كُنْتَ رَحَلْتَ فَرَسًا وَنَمِيزَةً وَرَحَلْتَهُ نَمِيزَةً
 آن سرور و اهل بیت او از نان فلا دان اخذنا لما هو خبز لنا پس گمانم بر دیم ما خود
 را که تاخیر کرده شده باشیم از برای آنچه خبر است زیرا که عیش و بخلان عیش آنحضرت چه را ساخته
 ست و عیش آنحضرت در غایت ضیق بوده **باب** مَا جَاءَ فِي سَنَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَوَ
 این باب حدیثی است که آمده در سال حیات آن سرور عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ مَكَثَ النَّبِيُّ
 صَلَوَ عَلَيْهِ ثَلَاثَ عَشْرَةَ يَوْمًا وَنَحْوَهُ بِالْمَدِينَةِ عَشْرًا وَنَحْوَهُ فِي وَهْوَ ابْنُ
 ثَلَاثٍ وَبَسْتَيْنِ سَنَةٍ مَرُودًا زَانِئًا كَمَا كُنْتَ تَقُولُ كَرِهْتُ أَنْ يَكُونَ مَرُودًا زَانِئًا
 می آمد با و وحی و در مدینه ده سال رحلت نمود و بعالم بقا و عمر آنحضرت شصت و سه سال بود
 عَنْ جَدْرِ عَنْ مُعَاوِيَةَ أَنَّهُ سَمِعَهُ يُخَاطَبُ قَالَ مَاتَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَوَ عَلَيْهِ
 وَهُوَ ابْنُ ثَلَاثٍ وَبَسْتَيْنِ وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَآلُ ابْنِ ثَلَاثٍ وَبَسْتَيْنِ سَنَةٍ مَرُودًا
 از جریر بدستیکه نشان نیت که شنید جریر را از معاویه در حالیکه خطبه میخواند گفت رحلت فرمود

پیغمبر و حالیکه شصت و سیال بود و ابو بکر و عمر نیز درین سن رحلت نمودند و من هجرت
و سه سال ام توقع من است که درین سن بموفقت ایشان بروم و معاویه از بعد این دو
قیمه حیات بود تا غایبی که به قتل و هشت سالگی رسیده بعضی گفته اند هشتاد سال عمر یافت
عَنْ عَائِشَةَ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَاتَ وَهُوَ ابْنُ ثَلَاثٍ وَسِتِّينَ سَنَةً مَرُويَةً
عَنْ عَائِشَةَ كَقَوْلِهَا فِي مَعْرِفَةِ رَجُلٍ مَرُويَةً عَنْ عَائِشَةَ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَاتَ وَهُوَ ابْنُ ثَلَاثٍ وَسِتِّينَ سَنَةً مَرُويَةً
ابن عباس میگوید رحلت فرمود و پیغمبر حال آنکه عمر او شصت و پنج سال بود و وفات میان
این حدیث و احادیث گذشته است که گوئیم با وی شصت و سیال سال ولادت و سیال
وفات شمرده اند از جهت عدم کمال آن و راوی شصت و پنج سال ولادت و سیال وفات را
شمرده عَنْ دَغْفَلِ بْنِ جَنْظَلَةَ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَاتَ وَهُوَ ابْنُ ثَلَاثٍ وَسِتِّينَ سَنَةً مَرُويَةً
سَنَةً مَرُويَةً از دغفل که گفت هر چه روح پیغمبر قبض کرده شد در حالتی که سر او بر
و چپاله بود عَنْ دَبِيعَةَ ابْنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْخَمَزِيِّ عَنْ أَبِيهِ قَالَ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَسْأَلُ بِالطُّوِيلِ الْبَائِنِ وَلَا بِالْقَصِيرِ وَلَا بِالْبَيْضِ الْأَمْرِ
وَلَا بِالْأَدَمِ وَلَا بِالْحَبْدِ الْقَطِطِ وَلَا بِالسَّبْطِ مَرُويَةً زُرْعَةَ رَحْمَتِ اللَّهِ عَلَيْهِ
از انس که بر سرش نهاده است از انس که میگوید و پیغمبر دراز نمایان و نه کوتاه و نه سفید
کچ رنگ نه گندم گون تیره و نه بوذر و لبیده موی فرو هشته یعنی بود میانه بالا رنگ مبارک
آنسر و سفید برخی مایل موی مبارک و خمی چپ و ته بعثه الله تعالی علی راس
اربعين سنة فاقام بمكة عشرين سنة بالمدينة عشرين سنة وتوفي
الله تعالی علی راس ستين سنة وليس في راسه ولحيته عشرون شعرة
بیضاً فرستاد خدا تیغ او را بسوی خلق بر سر سال اجماع یعنی بر سر آخر سال اجماع بر قامت کرد
یکه بعد نبوت سیزده سال و در مدینه ده سال و میرانید خدا تیغ او را بر سر شصت سال حال آنکه بود در
و محاسن آنسر و ریت موی سفید باب ملجاء فی وفات رسول الله صلعم این
بابی است که آمده در وفات پیغمبر صلی الله علیه و سلم عَنْ أَبِيهِ قَالَ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
نَظَرْتُ نَظْرًا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَشَفَ السَّنَادَةَ يَوْمَ الْأَحْزَانِ فَنَظَرْتُ
إِلَى وَجْهِهِ كَأَنَّهُ وَدَقَّةُ مَقْصَدٍ مَرُويَةً زُرْعَةَ رَحْمَتِ اللَّهِ عَلَيْهِ
از انس که گفت بود آخر نظر من بر پیغمبر

و زمانیکه بدو شست برده را روز دوشنبه پس نظر کردم بسوی وی مبارک آنحضرت گویا که در حق
 صحیف یعنی در کمال جمال و خوش رو و صفاتی و لمعان نور و الناس خلفت آبی بگوید
 حال آنکه مردمان پس ابو بکر صدیق بودند یعنی اقتدا بوی کردند فاشاد الی الناس ان
 انبتوا ابی ایشارت کردند بفرمیدم و مان اینک ثابت باشد شما بحال خود بشید ابو بکر یومئذ منهم
 و ابو بکر ایستاد و ایشان را و القى الصحف و فرو دادند و بفرموده را آورده اند که
 این نماز بباد روز دوشنبه و از دهم ربیع الاول بوده و ثوبی من اخذ ذلک الیوم
 و رحلت فرمود آنحضرت در آخر این روز یعنی دوشنبه و از دهم ربیع الاول سال نهم هجرت
 و اتفاق است با حدیث و سیر و تواریخ را که آنحضرت در وقت طلوع کبریا یعنی چاشت بر نه
 رضوان استافتند عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ كُنْتُ مُسْنِدَةَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِلَى صَدِّيقِي أَوْ
 قَالَتْ إِلَى خَدِيجَةَ مَرْوِيتُ عَنْ عَائِشَةَ كَقَوْلِهَا كُنْتُ مَرْوِيتُ عَنْ عَائِشَةَ كَقَوْلِهَا كُنْتُ مَرْوِيتُ عَنْ عَائِشَةَ
 بسوی کنار خود قد عابطنی لبسول فیہ ثم کال فمات بس طبعه طشت آب و
 کند و آن پس بر او کرد و بعد از آن حلت فرمود عَنْ عَائِشَةَ اَلْهَآ قَالَتْ رَأَيْتُ رَسُولَ
 اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَهُوَ بِالْمَوْتِ وَعِنْدَهُ قَدَحٌ فِيهِ مَاءٌ وَهُوَ يُخْلِ يَدَهُ فِي الْقَدَحِ
 ثُمَّ يَمْسُكُهُ وَجْهَهُ بِالْمَاءِ ثُمَّ يَقُولُ اللَّهُمَّ اعْنِيْ عَلَيَّ مُذَكَّرَاتِ الْمَوْتِ أَوْ قَالَ
 سَكَّرَاتِ الْمَوْتِ مَرْوِيتُ عَنْ عَائِشَةَ بِهَيْئَةِ كَقَوْلِهَا كُنْتُ مَرْوِيتُ عَنْ عَائِشَةَ بِهَيْئَةِ كَقَوْلِهَا كُنْتُ مَرْوِيتُ عَنْ عَائِشَةَ
 و حال آنکه نزد او قدحی در آن آب آنحضرت در می آورد و دست خود در قدح می مالید و مبارک
 آب بر سر میگفت خدا یا یاری می هر بار که روایت میگفت یا ربی و ده مرتبه بخداید سوت شک
 راویست عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ لَا أَغْبِطُ أَحَدًا هُوَ مَوْتٍ بَعْدَ النَّبِيِّ رَأَيْتُ مِنْ
 شَيْءٍ مَوْتِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَرْوِيتُ عَنْ عَائِشَةَ كَقَوْلِهَا كُنْتُ مَرْوِيتُ عَنْ عَائِشَةَ كَقَوْلِهَا كُنْتُ مَرْوِيتُ عَنْ عَائِشَةَ
 که روز صحابه در دفن او بعضی گفتند که آنحضرت را در سجده دفن کنیم و بعضی گفتند و برقیع و بعضی گفتند
 بکبر بریم فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ سَمِعْتُ مِنَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شَيْئًا مَا نَسِيتُهُ بِرَأْيِ أَبِي بَكْرٍ
 صدیق شنیدم من از پیغمبر جزیر اینی سخن را که فراموش نکرده ام ازا قال مَا قَبَضَ اللَّهُ نَبِيًّا
 إِلَّا فِي الْمَوَاضِعِ الَّتِي يَحِبُّ أَنْ يُدْفَنَ فِيهَا إِذْ فَنُوهُ فِي مَوْضِعٍ فَوَاشِيَهُ كَقَوْلِهَا كُنْتُ مَرْوِيتُ عَنْ عَائِشَةَ
 قبض کند را در آنجا که روح نبی را بگرای آنکه دوست میدارد و خدا یا پیغمبر انیکه دفن کرده شود و در آن
 محل گفت صدیق شنید شما آنحضرت را در فراش او یعنی در میانجا که قبض روح آنحضرت شده عَنْ

و در این کتاب است که در روز دوشنبه و از دهم ربیع الاول سال نهم هجرت و اتفاق است با حدیث و سیر و تواریخ را که آنحضرت در وقت طلوع کبریا یعنی چاشت بر نه رضوان استافتند عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ كُنْتُ مُسْنِدَةَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِلَى صَدِّيقِي أَوْ قَالَتْ إِلَى خَدِيجَةَ مَرْوِيتُ عَنْ عَائِشَةَ كَقَوْلِهَا كُنْتُ مَرْوِيتُ عَنْ عَائِشَةَ كَقَوْلِهَا كُنْتُ مَرْوِيتُ عَنْ عَائِشَةَ

ابن عباس و عائشة ان ابا بكر قبل النبي صلعم بعد مامات روایت است از
 ابن عباس و عائشة بنی بر تنیک ابو بکر بموسه و او پیغمبر اسلام را پس از وفات آنحضرت سخن
 عائشة ان ابا بكر دخل علی النبي صلعم بعد وفات مرویست از عائشه که گفت بر تنیک
 ابو بکر مدینه را در آمد بعد از وفات آنسور و فوضع قدمه باین عید نبیه و وضع یدایه علی
 ساعد یه بر نهاد صدیق و بر میان دو چشم آنحضرت نهاد و دست خود را بر و بازو
 آنحضرت و قال و انبیاه و اصفیاء و اخلیاء و گفت ای بنی حق و ای صفی حق و ای خلی
 حق عن ابن عباس لما كان اليوم الذي دخل فيه رسول الله صلعم المدينة اصابه
 منها كل شيء مرویست از ابن عباس که گفت بود روزی آنکه در آنروز پیغمبر نبیه را روشن شد از
 هر چیز فلما كان اليوم الذي مات فيه اظلم منها كل شيء پس بود در آنروز که آنحضرت
 فرمود و آنحضرت در آنروز تاریک و از آن مدینه روزی و ما نفصنا ایدینا عن الزمان
 و انما افرج فيه صلعم حتى انكرونا قلوبنا و نفصنا و بودیم و ستهار خود را از حال دور
 بدرستی با هر آینه بودیم و در دفن پیغمبر شغول تا غایت خلافت معهود یا فقیم از و کما خود عن
 عائشة قالت ثوبی رسول الله صلعم يوم الاثنين مرویست از عائشه که گفت حلت
 فرمود و پیغمبر وزد و شنبه و از و هم ربع الاول وقت چاشت بلند مانند وقت در آمدن نبیه
 عن جعفر بن محمد عن ابيه قال قبض رسول الله صلعم يوم الاثنين فدفن
 ذلك اليوم و ليلة الثلاثاء و يوم الثلاثاء و دفن من الليل مرویست از امام جعفر
 بن محمد باقر در آنحال که ناقل است از پدر خود که گفت قبض کرده شد روح پیغمبر وزد و شنبه پس
 نگاشت آنحضرت را از روز و شب شنبه و دفن کرده شد و مرا و ازین چهارشنبه است و قال
 سفیان و قال غیرم یسمع صوت المساحی من اخر الليل و گفت سفیان گفت غیر او
 یعنی امام محمد باقر شنیده میشد آواز پیلها و از آخر شب چهارشنبه عن ابی سلمة بن عبد
 الرحمن بن عوف قال ثوبی رسول الله صلعم يوم الاثنين و دفن يوم الثلاثاء
 مرویست از ابی سلمه که گفت حلت فرمود و پیغمبر وزد و شنبه و دفن کرده شد روز شنبه بعضی
 محدثان حل بسهویکی از روایت این حدیث کرده اند که دفن آنحضرت روز شنبه بوده بلکه در
 شب چهارشنبه بوده و جمیع برین قول اند عن سالم بن عبید و كانت له ضحیة
 قال أغشی علی رسول الله صلعم فی من منة فاذا فی مرویست از سالم و ابو مروار

در زمانیکه بروشت پرده را روز دوشنبه پس نظر کردم بسوی وی مبارک آنحضرت گویا که ورق
 مصحف یعنی در کمال جمال و خوش رو و صفاتی و لمعان نور و الناس خلفت ابی بکر و
 حال آنکه مردان پس ابو بکر صدیق بودند یعنی اقتدا بوی کردند تا شادان الی الناس آن
 اثبتوا بایشان که در غم بمر و مانانیکه ثابت باشد شما بحال خود بشید ابوبکر یومئذ
 و ابو بکر است که ایشان را و الفی السجف و فرو و از تحت بغیر پرده را آورده اند که
 این نماز بامداد روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بوده و ثوبی من اخذ ذلک الیوم
 و رعت فرمود آنحضرت در آخر این روز یعنی دوشنبه دوازدهم ربیع الاول سال نهم از هجرت
 و اتفاق استال حدیث و سیر و توارخ را که آنحضرت در وقت ظهر کبری یعنی چاشت بر نه
 رضوان شتافتند عن عائشة قالت کنت منسدة النبی صلعم الی صدری او
 قالت الی تحریک مرویت از عائشه که گفت بودم من تکیه میده بغیر بسوی سینه خود و گفتم
 بسوی کنار خود و فد عا بطست لیقول فیہ فمکال فمات بر طبعه طشت تا بول
 کند در آن بر بول کرد و بعد از آن حلت فرمود عن عائشة انها قالت رایت رسول
 الله صلعم وهو بالموت وعنده قدح فیہ ماء وهو یخایده فی القدح
 فیسهم وجهه بالماء ثم یقول اللهم اعنی علی منکرات الموت او قال
 منکرات الموت مرویت از عائشه بر تسلیک گفت دیدم بغیر بر او در حال تسکین مشغول بود و بود
 و حال آنکه نزد او قدحی در آن آب بود آنحضرت در می آورد دست و در قدح می المید و مبارک
 آب بر میگفت خدا یا یاری مرا بر کمروا مات موت یا گفت یاری ده مرا بر خدا یا موت شک
 را و است عن عائشة قالت لا اغبط احدا بهون موت بعد الذی رایت من
 شیخ موت النبی صلعم مرویت از عائشه که گفت آن هنگام که قبض روح آنحضرت شد
 که روز صحابه در دفن او بعضی گفتند که آنحضرت را در سجده دفن کنیم و بعضی گفتند و برقیع بعضی گفتند
 بکه بریم فقال ابوبکر سمعت من رسول الله صلعم شیئا ما نسیته بر گفت ابو بکر
 صدیق شنیدم من از بغیر جزیر یعنی سخن را که فراموش نکرده ام از اقال صابض الله نبیا
 الا فی الموضع الذی یحب ان یدفن فیہ اذ فتنوه فی موضع فرائضه گفت بغیر
 قبض کند را در تسکین روح نبی مگر جای آنکه دوست میداد خدا یا بغیر نیکه و دفن کرده شود و در
 محل گفت صدیق کنید شما آنحضرت را در فراش یعنی در بجا که قبض روح آنحضرت شده عن

در زمانیکه بروشت پرده را روز دوشنبه پس نظر کردم بسوی وی مبارک آنحضرت گویا که ورق مصحف یعنی در کمال جمال و خوش رو و صفاتی و لمعان نور و الناس خلفت ابی بکر و حال آنکه مردان پس ابو بکر صدیق بودند یعنی اقتدا بوی کردند تا شادان الی الناس آن اثبتوا بایشان که در غم بمر و مانانیکه ثابت باشد شما بحال خود بشید ابوبکر یومئذ و ابو بکر است که ایشان را و الفی السجف و فرو و از تحت بغیر پرده را آورده اند که این نماز بامداد روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بوده و ثوبی من اخذ ذلک الیوم و رعت فرمود آنحضرت در آخر این روز یعنی دوشنبه دوازدهم ربیع الاول سال نهم از هجرت و اتفاق استال حدیث و سیر و توارخ را که آنحضرت در وقت ظهر کبری یعنی چاشت بر نه رضوان شتافتند عن عائشة قالت کنت منسدة النبی صلعم الی صدری او قالت الی تحریک مرویت از عائشه که گفت بودم من تکیه میده بغیر بسوی سینه خود و گفتم بسوی کنار خود و فد عا بطست لیقول فیہ فمکال فمات بر طبعه طشت تا بول کند در آن بر بول کرد و بعد از آن حلت فرمود عن عائشة انها قالت رایت رسول الله صلعم وهو بالموت وعنده قدح فیہ ماء وهو یخایده فی القدح فیسهم وجهه بالماء ثم یقول اللهم اعنی علی منکرات الموت او قال منکرات الموت مرویت از عائشه بر تسلیک گفت دیدم بغیر بر او در حال تسکین مشغول بود و بود و حال آنکه نزد او قدحی در آن آب بود آنحضرت در می آورد دست و در قدح می المید و مبارک آب بر میگفت خدا یا یاری مرا بر کمروا مات موت یا گفت یاری ده مرا بر خدا یا موت شک را و است عن عائشة قالت لا اغبط احدا بهون موت بعد الذی رایت من شیخ موت النبی صلعم مرویت از عائشه که گفت آن هنگام که قبض روح آنحضرت شد که روز صحابه در دفن او بعضی گفتند که آنحضرت را در سجده دفن کنیم و بعضی گفتند و برقیع بعضی گفتند بکه بریم فقال ابوبکر سمعت من رسول الله صلعم شیئا ما نسیته بر گفت ابو بکر صدیق شنیدم من از بغیر جزیر یعنی سخن را که فراموش نکرده ام از اقال صابض الله نبیا الا فی الموضع الذی یحب ان یدفن فیہ اذ فتنوه فی موضع فرائضه گفت بغیر قبض کند را در تسکین روح نبی مگر جای آنکه دوست میداد خدا یا بغیر نیکه و دفن کرده شود و در محل گفت صدیق کنید شما آنحضرت را در فراش یعنی در بجا که قبض روح آنحضرت شده عن

ابْنِ عَبَّاسٍ وَعَائِشَةُ أَنَّ أَبَا بَكْرٍ قَبْلَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَعْدَ مَا مَاتَ رَوَيْتُ هَذَا
 ابْنِ عَبَّاسٍ عَائِشَةُ وَبُرَيْدٌ أَبُو بَكْرٍ بَرَاءُ بْنُ مَرْثَدَةَ وَابْنُ عَبَّاسٍ رَأْسُ الْأَنْفِ مِنْ دَفَاتِ الْأَنْفِ حَتَّى
 عَائِشَةُ أَنَّ أَبَا بَكْرٍ دَخَلَ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَعْدَ وَفَاتِهِ مَرُوسَةً زَعَايِشَهُ كَقَوْلِهِ بَرَيْتُكَ
 أَبُو بَكْرٍ صَدِيقِي وَرَأْسُ الْأَنْفِ وَفَوْضُوعُ فَمَاءِ بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَوَضَعَ يَدَيْهِ عَلَى
 سَاعِدَيْهِ بِرِجْلَيْهِ وَصَدِيقٌ وَهِيَ بِلَمِيَانٍ وَوَجْهٌ مَخْضَرٌ وَنَهَادُ دُودٍ وَدُودٌ وَبَارُ
 أَخْفَضَتْ وَقَالَ وَانْبِيَاءُ وَاصْفِيَاءُ وَاخْلِيلَاءُ وَكَوْنَتْ أَيْ تَبِي حَتَّى وَاصْفَى حَتَّى اخْلِيلَ
 حَتَّى عَنِ الْأَنْفِ قَالَ لَمَّا كَانَ الْيَوْمَ الَّذِي دَخَلَ فِيهِ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْمَدِينَةَ أَضَاءَ
 مِنْهَا كُلُّ شَيْءٍ مَرُوسَةً أَزَانُكَ كَقَوْلِهِ رَوَيْتُ عَنْ أَبِي بَكْرٍ رَأْسُ الْأَنْفِ وَوَضَعَ يَدَيْهِ عَلَى
 بَرَجِيزٍ فَلَمَّا كَانَ الْيَوْمَ الَّذِي مَاتَ فِيهِ أَظْلَمَ مِنْهَا كُلُّ شَيْءٍ بَرَجِيزٍ وَوَضَعَ يَدَيْهِ عَلَى
 فَرَسِهِ وَتَخَفَضَتْ وَرَأْسُ الْأَنْفِ وَرَأْسُ الْأَنْفِ وَرَأْسُ الْأَنْفِ وَرَأْسُ الْأَنْفِ وَرَأْسُ الْأَنْفِ
 وَأَبَا بَكْرٍ فِيهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَتَّى أَتَى بَنَاتُ وَنَفْسَانَهُ بُوَيْمَ وَنَفْسَانَهُ وَرَأْسُ الْأَنْفِ وَرَأْسُ الْأَنْفِ
 بَدْرُ سِتِي بَاهِرُ آيَةٍ بُوَيْمَ وَرَفَنَ بَغْمِ شُغُولِ غَايَةِ خِلَافَتِ مَعَهُ وَبِأَقِيمَ الْأَنْفِ وَرَأْسُ الْأَنْفِ
 عَائِشَةُ قَالَتْ تَوَقَّي رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَوْمَ الْأَشْنَيْنِ مَرُوسَةً زَعَايِشَهُ كَقَوْلِهِ
 فَرَسٌ وَبَغْمِ رُوزٍ وَشَبْنَةُ دَوَاوِمَ رُبْعِ الْأَوَّلِ وَقَدْ جَاسَتْ بَلَدٌ مَانِدٌ وَقَدْ دَرَدَنَ بَنُو
 حَكْمٌ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ قُبِضَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَوْمَ الْأَشْنَيْنِ فَمَكَثَ
 ذَلِكَ الْيَوْمَ وَكَلِيلَةُ الثَّلَاثَةِ وَيَوْمَ الثَّلَاثَةِ وَدَفِنَ مِنَ اللَّيْلِ مَرُوسَةً زَعَايِشَهُ كَقَوْلِهِ
 بَنُ مُحَمَّدٍ بَقَرٌ وَرَأْسُ الْأَنْفِ نَاقِلٌ سَتَازٍ بِدَرْخٍ وَكَوْنَتْ قُبُضٌ وَهِيَ شَدْرُ رُوحٍ بَغْمِ رُوزٍ وَشَبْنَةُ
 لَكَ بَشْتِ أَخْفَضَتْ أَرْزُوزٍ وَشَبْنَةُ دَوْفَنَ كَرْدَةٍ وَرَأْسُ الْأَنْفِ وَرَأْسُ الْأَنْفِ وَرَأْسُ الْأَنْفِ
 سُفْيَانٌ وَقَالَ غَيْرُهُمْ يَسْمَعُ صَوْتَ الْمَسَاحِي مِنَ الْخِرَابِ لَفْتِ سُفْيَانٍ لَفْتِ غَيْرِهِ
 يَعْنِي أَمَّ مُحَمَّدٍ بَوُشْنَةُ مِثْلُ أَوَاظِلِهَا وَرَأْسُ الْأَنْفِ وَرَأْسُ الْأَنْفِ وَرَأْسُ الْأَنْفِ
 الرَّحْمَنُ بْنُ عَوْفٍ قَالَ تَوَقَّي رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَوْمَ الْأَشْنَيْنِ وَدَفِنَ يَوْمَ الثَّلَاثَةِ
 مَرُوسَةً زَعَايِشَهُ كَقَوْلِهِ رَوَيْتُ عَنْ أَبِي بَكْرٍ رَأْسُ الْأَنْفِ وَوَضَعَ يَدَيْهِ عَلَى
 مُحَمَّدَانِ حَلَّ بِسَهْوِيٍّ أَرْوَاهُ ابْنُ حَبِثٍ كَرْدَةٍ وَرَأْسُ الْأَنْفِ وَرَأْسُ الْأَنْفِ وَرَأْسُ الْأَنْفِ
 شَبْنَةُ زَعَايِشَهُ كَقَوْلِهِ رَوَيْتُ عَنْ أَبِي بَكْرٍ رَأْسُ الْأَنْفِ وَوَضَعَ يَدَيْهِ عَلَى
 قَالَ الْأَعْبَى عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي مَرْنِهِ فَأَقَاتِي مَرُوسَةً زَعَايِشَهُ كَقَوْلِهِ

صحبت یعنی از صحابه و ده گفت سالم فرو رفتی شد بر پیغمبر یعنی غش واقع شد در عرض ابر
 بهوش آمد فقال حضرت الصلوة فقالوا نعم پس گفت پیغمبر ای وقت نماز شد پس
 گفتند آری فقال مروا بئلا فلا فليؤذن ومروا أبابكر فليصل بالناس او قال
 بالناس پس گفت پیغمبر امیر کنید بلال را پس گویند کند و امیر کنید ابابکر را پس گویند نماز میگذار و هر دو را
 را یگفت نماز میگذار و هر دو مان شک او است ثم اغشي عليه فاذا فقال مروا بئلا
 فليؤذن ومروا أبابكر فليصل بالناس پس فرو رفتی شد بر پیغمبر پس بهوش آمد پس گفت
 امیر کنید بلال را تا اعلام کند و امیر کنید ابابکر را تا نماز بگذارد و هر دو مان فقالت عائشة
 ان آبي رجل اسيف اذا قام ذلك المقام بكي پس گفت عائشه بدستیکه بر من می
 نرم دل است چون سید آن مقام گریه کند از جهت تدبیر معانی قرآنی نا دیدن دست خود
 در آن مقام یعنی پیغمبر و از نا یافتن اسرار انوار تحضرت فلا يستطيع فلو اعترت غيرة
 بر طاقتمی آمد پس اگر امر کرده شود و دیگر را قال ثم اغشي عليه فاذا فقال
 مروا بئلا فلا فليؤذن ومروا أبابكر فليصل بالناس فان كن صواب اتي
 صحاحبات يوسف عليه السلام گفت سالم فرو رفتی شد پس بهوش آمد پس گفت
 کنید بلال را تا اعلام کند و امیر کنید ابابکر را تا نماز بگذارد و هر دو مان پس اینکه شما هستید صحاب
 يوسف یعنی خلاف فی انهم میگویند در رنگ آن زمان که با يوسف کردند قال فاميد
 يلا فاذن واخر ابوبكر فصلى بالناس گفت سالم پس امر کرده شد بلال پس اعلام
 کرد و امر کرده شد ابوبکر پس نماز گذارد و هر دو مان یعنی شروع کرد و در نماز برای هر دو مان آورد
 اند که بنده نماز ابوبکر صدیق در نماز حیات پیغمبر است کرد ثم ادعى رسول الله صلى الله
 عليه وسلم وجد خفة فقال انظروا الي من انكأ عليه پس تنگی پیغمبر یافت
 خفتن پس گفت به بینید که کیست من تنگی کنم برو فجاءت يدة ودجل اخو فانتكأ عليه و ما
 بر امیر بریره کنیزک بی بی عائشه و مردی بر نام پس تنگی کرد و تحضرت بر ایشان فلما راه ابوبكر
 ذهب لينكص فاقمى اليه پس هنگامی که دید تحضرت را ابوبکر اراده کرد و انكأ میگرد
 به بر اشارت کرد و پیغمبر باه آن ثبت مکانه حتى قضى ابوبكر صلاته انكأ به است ابوبکر
 بجای خود و تا غایتی که گذارد ابوبکر نماز را و به بیرون مدینه بجایه منزل خود رفت ثم ان
 رسول الله صلعم قبض پس آن برتر روح پیغمبر قبض کرده شد فقال عمر و الله

رسنده باد میان تار و ز قیامت عُبْدُ رَبِّهِ بْنِ بَارِقِ الْحَقِّیْ قَالَ سَمِعْتُ جَدِّیْ أَبَا
 اُحْمَرَ سَمَکَ بْنَ الْوَلِیدِ یَحَدِّثُ أَنَّهُ سَمِعَ ابْنَ عَبَّاسٍ یَحَدِّثُ أَنَّهُ سَمِعَ رَسُولَ
 اللَّهِ صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ یَقُولُ مَنْ كَانَ لَهُ فَرْطَانِ مِنَ امْتِنَانِ أَذْخَلَهُ اللَّهُ تَعَالَى هِمَا الْجَنَّةِ
 مرویت از عبد رب که گفت شنیدم از جد خود سماک می گفت بدستیکه او شنید از ابرج عباس
 در آن حال می گفت کسیکه باشد مر او را و فرطه کنایست از آنکه دو طفل کسی مرده باشد و فرط
 کسی را گویند که او از قافله پیش و پیمنزل نزل کند آب علف و آنچه مایحتاج است او همیاس
 یعنی کسیکه دو طفل او پیش رفته باشد از امت من در رمی آوردند و او سبب آن دو طفل
 بهشت فقالت که عَاشَتْهُ فَمَنْ كَانَ لَهُ فَرْطَانِ مِنَ امْتِنَانِ قَالَ وَمَنْ كَانَ لَهُ
 فَرْطَانِ يَأْمُوقَةً يَرْكَبُ عَاشَتْهُ بَسْ سَیْکَ باشد مر او را یک طفل اگر پیش رفته باشد از امت
 گفت پیغمبر سیکه باشد مر او را یک فرطه ای موافق کرد و ترا خدا تعالی و خیر یعنی سبب این سوال کسب
 و دخول بهشت ابوین یک طفل هم باشد قالت فَمَنْ لَمْ یَكُنْ لَهُ فَرْطَانِ مِنَ امْتِنَانِ قَالَ
 فَأَنَا فَرْطَانِ امْتِنَانِ لَنْ یَصَابُوا امْتِنَانِ گفت عَاشَتْهُ بَسْ سَیْکَ باشد مر او را فرط یعنی طفل او مرده
 باشد و مصیبت و در و فرزند خود کشیده باشد پس گفت پیغمبر من فرطه امست خود را هرگز مصیبت
 زده نخواهند شد بمثل من یعنی مصیبت فات من سخت تر است بر ایشان از سایر مصائب
بَاب مَا جَاءَ فِي مِيزَانِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ این بابیست که آمده در میراث پیغمبر
 صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ عَنْ عَمْرِو بْنِ الْحَارِثِ أَخِي جُوَيْرِيَةَ لَهُ صُحْبَةٌ قَالَ مَا تَرَكَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ
 إِلَّا سَلَامَةً وَبَغْلَةً وَأَرْضًا جَعَلَهَا صَدَقَةً مَرُوسَةً زَعْمُ بَرَادِرِ بْنِ جُوَيْرِيَةَ
 مر عمر و را صحبت یعنی از جمله صحابه بود گفت گذشت پیغمبر میراث مگر اسلحه و خمر و سوار خنجر و زمین و ملک
 گردانید همه این را صدقه از ظاهر انجیرین چنان فهم میشود که چیزی دیگر غیر اینها نگذشت و حال آنکه
 جامها پوشیدنی و متاع خانه و اهل سیر آورده اند که حضرت شتر بسیار گذشت و بود مر آنحضرت
 بیت از خانه که می چریدند گردیدند و می آوردند شیر را بسوی آنحضرت هر شب بود مر آنحضرت
 را هفت بزرگ می نوشید شیر آنها را هر شب سلام می خاصه آنحضرت بود که می پوشید آنرا از نینو و شیر
 و زره و خود و حرب و اسیر سو که نام او دلدل بود عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ جَاءَتْ فَاطِمَةُ
 إِلَى أَبِي بَكْرٍ فَقَالَتْ مَنْ يَرِيكَ فَقَالَ أَهْلِي وَوَلَدِي مَرُوسَةً از ابی هریره که گفت که
 بی بی فاطمه هر ابوی ابو بکر صدیق پس گفت بی بی فاطمه کیت که میراث می برد از تو پس گفت

در این باب از حدیث پیغمبر خوار

ع از امت

۱۱۵

۱۳
در حدیث بن عمر

صدیق که اهل من و سپهر من فقالت مالی لا ادرت ایی بر گشت بی وفا طمعت مرا که بر گشت نمی
بر من از پدر خود و فقال ابو بکر سمعت رسول الله صلعم يقول لا تؤثرت بر گشت صدیق که
شنیدم از پیغمبر میگفت میراث برده نشود و از ما و لکینی اقول من کان رسول الله صلعم یعوله
و انفق علی من کان رسول الله صلعم ینفق علیه و یکن عیال و ینکن کسی که بود و پیغمبر عیال
داری او را میکرد و نفقه میدهم کسی که نفقه بود و بر آنحضرت عن ابی الجحتر بن ابی العباس
علیاً جاء الی عمر بن الخطاب ینقول کل واحد منهما لصاحبه انت کذا انت کذا
مرویت از ابی الجحتری که گفت بدینیکه حضرت عباس و امیر المؤمنین آمدند بسوی امیر المؤمنین عمر و در راه
خلافت او و در حالیکه مخاصمت میکردند با یکدیگر و میگفت هر یک از ایشان به صاحب خود را یعنی با یکدیگر و چنین
و نوچینی بی آنکه کس ندانست میگفتند که تو استحقاق ولایت این صدقات حضرت شد و فقال عمر لکلتما
والربیک و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن شد تکتما بالله اسمعتم رسول الله
یقول کل مال نبی صدقة الا ما اطعمه انا لا تؤثرت و فی الحدیث قصه بر گشت
عمر فاروق و طلحه و زبیر و عبد الرحمن و سعد که این چهار کس از عشر بنبره اند که می پرستند شما و سوگند میدهند
شما را بخدا یا شنیدید شما از پیغمبر که می گفت همه مال من صدقه است مگر چیزی که نصیب خودم شد خدا می بخشد
و جل بدینیکه میراث برده نشود و از ما و در بخیریت قصه است عن عائشة ان رسول الله صلعم
قال لا تؤثرت ما ترکنا فهو صدقة مرویت از عائشه که گفت بدینیکه پیغمبر فرمود میراث برده
نشود و از ما آنچه گذاریم ابر این صدقه است عن ابی هریره عن النبی صلعم قال لا یقسم و لا یتکبر
دینا و لا دهرهما ما ترکت بعد نفقة نسائی و قد نهی عاملی فهو صدقة مرویت
از ابی هریره و آنحال که ناقل بود از حضرت خیر البشر که فرمودست نمیکند و از ثانیان من نیار را و نه و هم را
چیزی که گذارم بعد نفقه زنان خود و در خرج عالمان خود و مراد از این عالمان جماعه اند که برای ضبط و جمع
مال بیت المال تعیین بودند پس انصدقه است یعنی ازین خرج زیاده باشد صدقه است فقیر باید داد و به
محتاجان و مصالح مسلمانان هر فایده که عن مالک بن اوس بن الحد ثانی قال دخلت علی
عمر فدخل علی عبد الرحمن بن عوف و طلحه و سعد و جاء علی و العباس و ختصما
فقال لهم عمر انشدکم بالنبی باذنه تقوم السماء و الارض مرویت از مالک بن
اوس که گفت در آمدم به عمر بن خطاب و بر او عبد الرحمن و طلحه و سعد آمد علی و عباس که خصوصت میکردند یکدیگر
را بر گشت مر ایشان را امیر المؤمنین که می پرستند شما بانی که بقوت و خوست اوست قیام شما

وز من تعلمون ان رسول الله صلعم قال لا نورث اياما نبيها ما كذبتم بغيره فمروا
 تشو ميراث از اما تركنا فهو صدقة فقالوا اللهم نعم آنچه كه گفتم اين صدقه
 بر گفتند ايشان خدا را يا و كنيم در مقام ادا شهادت يعني اين ادا شهادت با حق است آري مي گيم
 از او في الحديث قصته هو يله وورخيدت قصه است در از عن عائشة قالت ما
 ترك رسول الله صلعم دينارا ولا درهم ولا شاة ولا بعيرا مرويت از عائشة كه گفت
 نگذشت بغير دينار و نه درهم و نه گوسفند و نه شتر اقال و انك في العبد والامة
 گفت راوي از بن گمان بر دم من ر غلام و داه يعني كه گفت بي بي نه غلام را و نه داه را گفت
 مدينه مرقوق باشد **باب** ما جاء في رؤية رسول الله صلعم في المنام اين باب جديد
 است كه آمده و در دين بغير خبر او خواب عن عبد الله عن النبي صلعم قال من راني
 في المنام فقد راني فان الشيطان لا يتمثل لي مرويت از عبد الله بن مسعود و روايتي كه
 ناقل است از بغير كه گفت كيده و در خواب بر تحقيق و در خواب بر تحقيق و در خواب بر تحقيق
 تواند نمود و خود را عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلعم من راني في المنام فقد
 راني فان الشيطان لا يتصور اذ قال لا تشبهه بي مرويت از ابي هريره كه گفت بغير خبر
 كيده و در خواب بر تحقيق و در خواب بر تحقيق و در خواب بر تحقيق
 آبي مالك الا شجعي عن ابيه قال قال رسول الله صلعم من راني في المنام فقد
 راني مرويت از ابى مالك كه گفت و در حال ناقل است از پدر خود كه گفت بغير خبر كيده و در خواب بر
 بر تحقيق و در خواب بر تحقيق و در خواب بر تحقيق
 الله صلعم من راني في المنام فقد راني فان الشيطان لا يتمثل لي مرويت از عام كه گفت
 حديث كروم ادر من بذكره و شنيد از ابى هريره كه ميگفت بغير خبر كيده و در خواب
 بر تحقيق و در خواب بر تحقيق و در خواب بر تحقيق
 عباس فقلت قد رايته قد كنت الحسن بن علي فقلت شبهته به فقال ابن عباس
 انه كان يشبهه كه گفت عام كه گفت بدر بن حسن كه در ميان خود و خواب بغير خبر
 ابن عباس كه گفت تحقيق و در خواب بر تحقيق و در خواب بر تحقيق
 حضرت ابو بکر بن عباس كه گفت ابن عباس كه بغير خبر كيده و در خواب بر تحقيق
 وكان كتب المصاحف قال رايته النبي صلعم في المنام رمن بن عباس فقلت لابن عباس

فَهَيْتِ بِشَرْحِ فَارَسِي شَيْخِ ابْنِ أَبِي حَكِيمٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ

مطلب كتاب	مطلب كتاب	مطلب كتاب	مطلب كتاب
٥	٥٩	٣٣	٥
٢	٤٠	٣٤	٢
١٥	٤٤	٣٣	١٥
١٦	٤٩	٣٥	١٦
١٧	٤٩	٣٨	١٧
١٩	٨٢	٣٤	١٩
٢٠	٨٢	٣٨	٢٠
٢٣	٨٨	٣٤	٢٣
٢٢	٩٥	٣٤	٢٢
٢٥	١٠١	٣٨	٢٥
٢٦	١٠٢	٣٩	٢٦
٢٧	١٠٣	٥٠	٢٧
٣٠	١٠٨	٥١	٣٠
٣١	١٠٩	٥٢	٣١
٣٢	١١٥	٥٣	٣٢
٣٣	١١٤	٥٤	٣٣
٣٤		٥٥	٣٤

هو الجرح والطعم و ما يعلش به المراق

نعت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم از خادم اهل الله فقیر الدنیا و الدنیا

ولو الدنیا و الاذکار و التهم کتابت

مجل علی بیت شایان رسول	صلوة الرحمن سید عالم بر جان رسول	آیت خلق عظیم خلق خلق مصطفی
بیت قرآن ایش غم شایان رسول	سینه اش لو معظم ملک و لوی القلم	خاتم مہربانیت درمیان رسول
ریش شمع لای عالمیکر و صبح شام	غلام شمع بیار شایان رسول	سینه اش بیت با و کاهایا عین صناد
کفن اگر گشتین سر شایان رسول	نام او کاهایا کسین عالم او کوثر بدن	کام و انا فکنا در ج قرآن رسول
قاب سین بر و نشستم مان از البصر	تا زلف طار ملک نوک زمرگان رسول	والضحی احسان باران القمر سار صفا
سوره و الیل وصف زلف بیجان رسول	اگر حیرت زلفش بلال بد چ	ماه کنعان تنیدی چاه زخم رسول
حضرت نبوکمر فاروق عثمان و علی	حامی بن بنی این چارگان رسول	بغضت منی بحق فاطمه نقانعی
نخل تان سالت حبت جان رسول	حضرت حرم حیرت شایان رسول	از ریاض باغ حبت هر دو کجا رسول
جمله ام و نسین لو و نسا النساء	آیت الطحید نازل شد قرآن رسول	حضرت نعمان الکشافی جنب عالم
چار و بود ندین هر چار ایوان رسول	غوث اعظم قطب عالم مخصوص	زوت جبار قیامت کفیان رسول
هر کس بود از آنکس ز شایان خفیت	گشت یافران غازی فرمان رسول	ای صبا و یک مشتاقان بدر گاه
گو سلامت و آیتشین العوان رسول	باز گو کاشی و الا جابه ملک ستر	آرزو مند در بیت شایان رسول
یار رسول ایستجانش یک گاه حمت	آن ایض عشق را میدان رسول	بادل است فقیرت سینه الدنیا
	در دیار بند شایان ز غلامان رسول	

صلى الله تعالى على رسول خير خلق محمد وآله وصحبه أجمعين

بلا اجازت ترجمه کسی نمی شخیص چپای عوض کف قصان نه با و ما علینا لا البلاغ

مصلح الدین محمد بن صلاح بن جلال اللاری التبریزی شمس و جری رحمة الله علیه

کتاب مذکور در شهر لاهیجان در فخر فقیر الدنیا و الدنیا در عهد السلطان محمود است هر کس که بخرد از آنجا طلب کند

